به پیشم چه دارد ز زور یلی | به نیروی جب[illegible] زبردلی

بگفت و برآراست در دم براق | برآی[illegible] سام با طمطراق

ز دیوان جنگی دو ره شصت هزار | که بودند در پیش او تیره کار

کمینه از ایشان دو چل گز بلند | زمین لرزه کردی چو بر رو شدند

کجا سوی دریای چین ره گرفت | که خود کی رسد تا به چینی شگفت

وز آن سوی دیوان در آن روی بحر | نشسته آن شب به شادی چو زهر

چو شب در گذشت و درآمد ز شرق | خور خاوری همچو تابنده برق

روان شدن نهنگال بجنگ سام
با یک لک بیست هزار کس ز دیو

ز مشرق برآمد زلیخای روز | بکف کرده نارنج گیتی فروز

دو لشکر سر از خواب برداشتند | همه تیغ و تیره برافراشتند

بگشتی ز دیوان همه بیست و پنج | بجا مانده بد بر از اندوه رنج

همه ترس کین گشته از سام یل | ز تیرش قضا و ز تیغش اجل

که آیا چه باشد درین جنگ حال | کرا بر فرازد درین جنگ بال

یکی دیو بد اسم او فرقدین | درآمد بکشتی بر از شور و شین

برآورد فریاد بانگ و فغان | که ای نره دیوان جنگ آسمان

بکوشید مردی بجای آورید | از ایشان پس زیر بالا آورید

که امروز این پهلوی کارزار | نهنگال می آید از کوهسار

ز پیکار مازندران صد غریو | برآمد از این نامور مرد دیو

چو آید نهنگال با خیل خویش | که یارد که با او نهد پای پیش

زگرزا [illegible] بسند کسی ‌‌ ‌بچنگال مار بسته باشد بسی

چو این شب نه بس سادهام نامه را ‌ ‌در آید کند گرم هنگامه را

نماند یکی زاژ پیر و جوان ‌ ‌نه سام نریمان نه این سرکشان

نه پیوند کس از خیل زابل کسی ‌ ‌که جان برده باشد زما بیشکی

بگفت این و در جنگ شان برگماشت ‌ ‌یکی پشت از دیگری برنگاشت

یکی دست پر زهم خونخوار زد ‌ ‌یکی دست بر تیغ خونبار زد

یکی گرز جانش بر افراشت ‌ ‌یکی تیر دلدار را برگماشت

یکی در نهیب و یکی در گریز ‌ ‌برآمد هماندم یکی رستخیز

کسی را نه بد رحم بر یکدگر ‌ ‌همه گرز بارید تیغ و تبر

چو سام نریمان چنان دید حال ‌ ‌در آورد در دم بکوپال یال

چو نهصد منش بود گرز گران ‌ ‌بلای دلی دجان اهریمنان

زکشتی بکشتی همی شد چو گرد ‌ ‌همی کوفت گرز و همی کشت مرد

نزد هیچ گرزی دران لحظه سام ‌ ‌که نشکست ده دیو بر جا تمام

بهر کشتی کو درون می‌شدی ‌ ‌همان لحظه در بحر خون می‌شدی

جهاندار قلواد قلواش کرد ‌ ‌نمودن بدیوان عجب دستبرد

فتاده بآب اندرون رستخیز ‌ ‌برفته همه ماهیان در گریز

فغان تیغ فرش بگردون رسید ‌ ‌زکشتی بدریا روان خون رسید

دلیران زابل چو شیران مست ‌ ‌فتادند در دیو ما چیره دست

یکی گفت گیر و یکی گفت دار ‌ ‌بگردون شد نعرها گیر و دار

بدریا نشناخت فرزند خویش ‌ ‌نی گرد رحمی به پیوند خویش

همین بد دگر بد روان جون نهنگ / که می آمدی بر [illegible] نوک
شب سام پیر و عمود گران / همی رست بر گنبد آسمان
بدیوان فتاد الحذر الحذر / ازین لشکری خاوری سر بسر
کنون جوق اینهاست نام آوری / برین روی دریا جو نام آوری
یکی گرز و خورد و یکی تیغ زد / یکی ویله بر دامن تیغ زد
یکی را ز پیکان بسفته سپر / یکی را سنان رفته اندر جگر
در آمد در آن لحظه مر سام گرد / بزد تیره بر کشتی از دست برد
جو پرچین بشد آن سنان گران / بپهلوی کشتی جناب آوران
بیک زور از جای برداشتش / معلق در آن لحظه انداختش
در آمد فغانی و شور و غریو / که هیهات زور و دو دست نیو
جو سام آنجنان گرد مدهوش شد / یکی ساعت خوب خاموش شد
جو با هوش آمد بغرید باز / که ای پهلوان گردن سرفراز
مترسید از آب ابر دیو تر / که اکنون بحکم یکی داد گر
بگفت و در آمد دگر باره باز / جو کوه گران گرد گردن فراز
کنم سرنگون کشتیان شان همه / کنم طعمهٔ ماهیان شان همه
بزد بر کشتی مر نیزه را / یکی زور آورد استیزه را
فرو ریختند از عمان سر بسر / جو باران بر و تیغ و تیر و تبر
یکی گرز زد از عمان بر سرش / یکی تلخ انداخت بر لشکرش
نکرد هیچ باکی جهان پهلوان / بیک زور برداشت روز روان
همان دم بدریا فرو ریختش / یکی شور و سیمین برانگیختش

ز دیوان به ایران فرستد باز / شتابد یکی زان همه بر فراز
دگر سر برآورد این نامدار / نماندم به تیرش ز دیوی کنار
ز بس خون دیوان که در آب شد / همه روی آن بحر خوناب شد
یکی شد گرفتار بند کمند / یکی شد با آب اندرون مستمند
شدند عاجز از جنگ دیوان نر / بماندند حیران سراسیمه سر
بدینسان یکی جنگ آمد پدید / فغانش همی بر ثریا کشید
که آیا چه سازیم تدبیر کار / برآشفت چون بخت از روزگار
درین گفت گو تا شب اندر رسید / دو لشکر در آن جایگه آرمید
بکشتی همه لشکر اندر خنشد / ز در هر حکایت همی خنشد
نهادند اصل سخن را بر آن / که در شب گریزند دیوان روان
بگفتند اینست تدبیر و بس / اگر پس شما را نیاید ز پس
بگفتند اندر دل شب رویم / که دیویم ما سر بسر شب رویم
چو دو پاس از تیره شب در گذشت / شب آهنگ بر چرخ گردون بگشت
از آن لشکری دیو ده هزار / نمودند اندر پی شب قرار
چو پنجاه کشتی بد از آمدن / کجا ده بماندند زان انجمن
براندند کشتی چو باد بهار / از ایشان نشد بحر نام دار
چو بر شرقه بام نیلی حصار / پدید آمد این خشت زرین حصار
فلک را بدین بام زرینه طشت / فکندند در ایوان زرینه خشت

چو قلواد قلوش دو گرد جوان / رسیدند آن دم بر پهلوان

اندیشه نمودن دیوان از جنگ و
زمین بوس ساییدن قلواد و قلوس نزد گرگین دیوان

که از لشکری دیو یکتن نماند / که نکبت بر ایشان فلک برفشاند

هزیمت گرفتند دیوان نر / کسی نیست ز ایشان درین بحر و بر

چو بشنید سام نریمان نژاد / روان سجدهٔ شکر کردش چو باد

ستایش بسی کرد بر کردگار / که این آفرینندهٔ مور و مار

بجز تو کسی مان خداوند نیست / کسی کین نداند خردمند نیست

مراده توانای و فرهی / که هستی خداوند من چون رهی

سر از سجدهٔ شکر برداشت باز / بزد نعره آن گرد گردن فراز

که ای پهلوانان جنگ آوران / ندانید یکسو ز پیر و جوان

همین دم سپهسالار دوری رسید / ابا گرز کوپال در می رسید

ببینیم تا گردش روزگار / چه آرد بما اندرین تیره کار

دل اندر خداوند بندید پس / که جز او نداریم فریادرس

بگفت و توکل بدادار کرد / برآورد از دل همین آه سرد

که آیا پری دخت ماهم کجاست / ندانم درین بحر راهم کجاست

ز دل آنچنانم آتش برفروخت / که صد ماهیان زار و دل بسوخت

بلعقاله یکساله باشد که من / ز ایران جدا گشتم و انجمن

جدا از منوچهر شاه جهان / درینجا گرفتار درد و غمان

ندانم شب و روز سامان خویش / دوای دل ریش بریان خویش

گرفتار نفس هوای و هوس / نکردیم یک لحظه زانده و بس

کنون دان ایران زمین هم بما ایزد ومند ما خود بجیس
جو میلاد و کشواد دست کری شیر جو گرناک شادان جوان دلیر
درین بحر گرداب جون از نهنگ بماندیم سرگشته دور از نهنگ
بهر حال کشتی برانید زود که بیرون برآییم از آب زود
نمانم نهنکال و یاری ورا نه آن که نه زو بازو و رو یال ورا
مبادا درین روی دریای آب درآید دگر باره برپیچ و تاب
بماند نه کشتی هم اندر شتاب بتندی و تیزی چو پر عقاب

خبر دادن دیده بان از نهنکال دیو

بروز دوم چونکه شد چاشتگاه فغانی برآمد ز بالای ماه
یکی نعره از دیده بان دلیر که ای سام فرخ پی شیرگیر
ببالای کشتی برآمد گفت ببینی ز بالا جو ز بالا و گفت
یکی دود بینم دمان و دوان همی پیچد آن دیو تیره روان
جو کوهی گرانی دران روی بحر همی آید از قهر مانند زهر
ندانم چه چیزست ای نامدار ایا پهلوان سام یل هوشیار
چنین این گمانم که دود گران نهنکال آید که باشد دمان
او پر خدر باش ای نامدار که دیوی غرمیت لبی هم بکار
گر از دور گردون ترابد رسد چه باشد سرانجام ما نیک و بد
چنین داد سام زیمان جواب میارید ای سرکشان پیچ و تاب
توکل بدادار فرمان روا که هست او بقدرت نگهبان ما
مرا او رسد کرد کاری و بس هم او رسد شهریاری و بس

بگفت و سلیح لشکر سام کرد — بدان اسپ تازان شه دست برد

که ناگه درآید [illegible]کال دیو — برا[illegible]ش دمان و غریو

همی آمدان دیو مانند کوه — ابا هیبت و دستگاه و شکوه

از وما همیان در گریز آمده — ابا هیبت و با ستیز آمده

جوان کرد جون کوه آمد ندو — تو گفتی که بستند ز خورشید نور

یکی دیو پیدا شد از تیره کرد — که دیدار او دیده را تیره کرد

هراسید دلها ز آن نار روی — بترسید جان نهان ز دیدار وی

بلای جهان بد نهنگال دیو — که آمد دمان پر خروش و غریو

یکی نعره زد و سر پر شتاب — که لرزید بر خود [illegible] دریای آب

پس از نعره گفتا که ای سام شیر — نگهدار جان خود اکنون دلیر

ترا من بدست [illegible] بجای دهم — درین ژرف دریا بجای دهم

منم شاه دیوان روی زمین — نباشد چو من کس بماچین و چین

شود پیش گرزم تن کوه پست — نخواهد کس از دست من نیز رست

نیارد کسی پیش من جنگ و بس — ترا نیست بر دست من دسترس

چو قلواد گفتار او را شنید — یکی نعره بر دیو نر برکشید

که ای دیو بد گوهر تیره کار — ترا بخت برگشت از روزگار

نباشد ترا زهره ای تیره جان — که تو اسم سام آوری بر زبان

همانا که هیچ تو در کارزار — بکشتست مر سام دیوان هزار

چو بشنید هر لحظه آن دیو نر — یکی قهقهه برکشید از جگر

که چون من کسی نیست از دیوها — که تو کشته باشی بجور و جفا

مرا است بشند نهنکال دیو   جهان هست زمین پرخروش وغریو

چو قلواد کفتار او را شنید   تماندم یکی نعره بر کشید

برآورد یکتیر کرشاست بلی   نوشته برو نام شنید است بی

بجاجی کمان راند اندر زمان   بزد بر تن دیو تیره روان

نشد کارکر تیر قلواد کرد   درآمد نهنکال با دست برد

کجا اندرون کشتی نامدار   که قلواد بود اندرو کام کار

کمرکاه قلواد یل را کرفت   برآوردش ز کشتی نماندم شکفت

برآورد بر روی دستش روان   کراند از دوش سوی بحر روان

همی سام چون دید بر دی فتاد   فتادش یکی آتش در نهاد

درآورد کرز نریمان کرد   درآمد با آن دیو از دست برد

بزد بر نهنکال کرز یلی   فتادش ز کف پهلوی زابلی

بجان رست قلواد از دست او   وکرنه بجان بود پابست او

نهنکال اندم یکی جوش زد   بجنباند این کوش بر کوش زد

دو کوشش بمانند دو کوش فیل   رخ او سیه همچو دریای نیل

یکی جستنی کرد همچون پلنک   بکشتی قلوش درافکند چنک

دران توی دریا بمانند دار   بایستاد مانند دریای قار

چو قلوش مرا دید خود راند بید   ز دهشت سرانکشت خود را کزید

یکی روز بر زد نهنکال دیو   دران توی کشتی بیانک وغریو

فرو برد کشتی بدریای آب   خود اندر میان بود پیچ و تاب

هزار آدمی کرد غرق آن زمان   خود ایستاد مانند کوه کران

کی آب [illegible] بد تا کمرگاه اوی　　همی زد [illegible] ان جنگجوی

شنیدم که آن حمله [illegible] ابلی　　[illegible] بون مردم کابلی

بزد دست و پای بران روی آب　　بگشتی درافکند بر پیچ و تاب

چو سام نریمان چنان حال دید　　برآورد سر سوی سما بنگرید

که ای پاک دادار پروردگار　　توی آفریننده مور و مار

جهان بخش و روزی دهی هم توی　　بسی غازیان را سرافکن توی

مکن شرمسارم بایران زمین　　به پیش منوچهر شاه گزین

که گویند سام نریمان نژاد　　بسر حد چینی و ماچین فتاد

نه بد مرد دست نهنگال دیو　　بشد کشته بر [illegible] ان دیو نیو

توام یاوری ده کلاهم توی　　بهر جنگ پشت و پناهم توی

مدد ده مرا تا درین روی آب　　بکوشم باین دیو سر پرشتاب

بگفت و یکی نعره زد سام یل　　برافراخت گرز از برای جدل

بنزدیک او رانک [illegible] چو پیل　　یکی گرز زد بر سر تیره کیش

نبیره بسر آورد دیو دمان　　یکی نعره بر سام زد در زمان

همین بود جنگ تو با گرز تو　　بجنگ اندرون فره و برز تو

برین روی دریا هلاکت کنم　　عذابی عجب دردناکت کنم

بدو گفت سام ای دد ژاژخای　　درین جایگه هرزه مگرا درای

اگر فر و زور خدایی بود　　ترا خود زمن کی رهایی بود

کنم ماهیان را یکی میهمان　　ز خشم تو ای دیو تیره روان

برآورد بار دگر سام گرز　　که تا بر زند بر سر دیو گرز

بجست از بدی او نهنگال دیو | بآب اندرون شد بشور و غریو
شد ناپدید اردر زیر آب | ندیدند او را سپاه ایچ تاب
بپید بزیر کشتی شد آن دیو نر | برآورد کشتی ابر فرق سر
هزار آدم و کشتی آنچنان | ببالای سپر برد دیو دمان
بدش آب دریای چین تا کمر | بگفتش که ای سام فرخنده فر
چه گویی زنم بر سر و فرق تو | بهم بشکنم ز زرق تا حلق تو
ولیکن جوانی توان نامدار | برو باز گردان سپه را زکار
نمرود دست من سام یل | بریدم ترا من بروز جدل
یکی نعره زد سام اندر یلی | که لرزید آن دیو از بردلی
بگفت و بگرداند کشتی ز بت | بآب اندرون کردان زبونست
نهنگال را گفت کای زشت دیو | برآرم همین دم ز جانت غریو
بتلوش چنین گفت سام گزین | که امروز چنگال شیران ببین
سپه را نشابان دراوز جنگ | بگرز گران هین بگشای چنگ
درین بحر امروز کاری کنیم | که اندر جهان یادگاری کنیم
بدین تیغ کآتش برآرد ز آب | شرار افکنم در دل لعل تاب
ز ایوان کشتی برآمد تغیر | همه روی دریا سیه شد چو قیر
بکشتی ز بس کشته افکنده شد | نهنگ اندر آنجا پراکنده شد
همی گفت هر لحظه فرخنده سام | که ای پهلوانان گسترده نام
بکوشید لختی به نیروی چنگ | مگر بیدیست اینچنین کار تنگ
یک امروز مردی بجا آورید | هنرهای مردان بپای آورید

اگر باز گردیم زینجا بکام — توان رفت ما را بناموس و نام
اگر کشته گردیم هم باک نیست — که ... ام مردن بجز خاک نیست
ز گفتار سام یلی پاک رای — دل جنگجویان برآمد ز جای
چنان تیز گشت آتش کارزار — که از روی دریا برآمد شرار
همه روی دریا پر از کشته بود — ز کشته همه آب خون گشته بود
ز هر گوشه کشتی بکشتی رسید — گهی این از آن آن از این کین کشید
سر نیزه با سینه گستاخ شد — ز نوک سنان سینه سوراخ شد
ز بس کشته شد روی دریا نهان — چنان شد که کشتی نمی یافت راه
جهان پهلوان سام فرخنده فر — گرفت او نهنگال را در کمر
ورا آنچنان خشنک در بند کرد — تو گفتی مر او را جگر بند کرد
فرو کوفتند لشکر زابلی — بر آن لشکر دیو اندر یلی
یلی را به تیغ یکی را بگرز — فرو ریختندی روان دست و بر
ز آمد شدن تیر چون عقاب — بپوشید تابان رخ آفتاب
دلیران زابل اگر کم بدند — ولیکن بدریا مکرم بدند
بجا ماندند سرگشته دیوان نر — ز تیری دلیران زرین کمر
نهنگال را او اشست سام دلیر — بگردی و مردی چو غرنده شیر
بیازست دم زد بری سام یل — تو گفتی مگر سام بودش اجل
ور انسوی قلواد استند باد — ابا قلوش آن پهلوی پاکزاد
دگر لشکر زابلی سربسر — بر آشفته مانند شیر نر
دو پردل بهر گوشه پیدرنغ — گرفتند مریکدگر را به تیغ

زخون جامه آب خوناب شد　　دل و جان گردان پر از تاب شد

بخون اندرون زورق آفتاب　　جو کشتی که افکنده باشند در آب

ز یک سوی سام یل اندر ستیز　　نهنگان را داشت [illegible]ج تیز

ز یکسوی هر دو جهان پهلوان　　جو قلواد قلواش با یک عنان

بر آورده بودند تیغ بدست　　تو گفتی مگر ژنده پیلند مست

ز لشکر دیو جنگی که افکنده بود　　همه روی دریا بیاکنده بود

درآمد یکی دیو زشت نام　　وزان روی دریا بضرب تمام

بماندم کمرگاه قلواش گرفت　　برآورد پر دست دیوی شگفت

چو شنید [illegible] و شنید بر دیو ما　　که از من ستانید این پر صنا

ببستند دست گوی زابلی　　سپرده بدرخشم نزد ایلی

که این را برون آر زین لجّ آب　　بکهسار چون بر پر از پیچ و تاب

نهنگال جون حال او را بدید　　ز شادی یکی نعره بر کشید

که ای سام یل قلوشت را ببین　　که بردند او را بکهسار چین

نخواهی دگر دید دیدار او　　میازار ما را تو ای جنگجو

ره خویشتن بیش گیر و برو　　ندیدی تو ما را ابا کرد و کو

درین گفتگو لشکر زابلی　　برآورد شمشیرهای یلی

زدن بر سر و فرق دیوان ز　　هزیمت گرفتند پر تا بجر

بریدند سالار در دست سام　　گرفتار گشته لبود ای خام

همه لشکر زابل و سیستان　　نهادند سر در پی آن دوان

گواژه زدند و سر نک بلند　　بکشتند بسیار دیو نژند

یکی نعره زد سام یل آن زمان — که ای نامداران زابل ستان

بگردید زین بی[...] تو شوم — که جا [...] ندارند در مرز بوم

ر[...] [...]ان لشکری پیش سام — ز جنگ خندان دل شاد کام

بگفتند دیوان هزیمت شدند — ورین جنگ بیقدر و قیمت شدند

ولی قلوشت را بکردند بند — ببردند دیوان نا هوشمند

چنین گفت سام کزین نیست باک — نگهدار بادش خداوند پاک

اگر دور گردون مرادم دهد — ورین روی دریا گشادم دهد

بدست آرمش من بهر جا که هست — بحکم خداوند بالا و پست

بباشید در دم تماشا کنید — که تا من چه [...]م بدیو نبیند

یکی جستنی کرد سام دلیر — برآمد ابر پشت دیوی چو شیر

روان دست [...] بناخن گرفت — بماندند گردان از و در شگفت

برآورد خنجر روان از میان — بزد بر سر و شانه او روان

بگفتا برون رو ازین بحر آب — وگرنه بجانت فتد پیچ و تاب

بگفتا بدین بحر آیت کشم — همین دم بدرد و عذابت کشم

بگفت دیو همانم بجای نشست — که در آب او را کند زود پست

بگردن زدش سام یل خنجری — که آزاد برجست زو آذری

بگفتا برون رفت باید همی — و یا غرق خون رفت باید همی

بگفت ار کنی پاره پاره مرا — بجنبم ازین آب ای سرورا

همی سام سوگند خورد آن زمان — بارواح گرشاسب روشن روان

تنا بوطه جمشید فرخنده پی — بتاج و بتخت منوچهره کی

که گر برنگردی بگردد ایمنت | همه کتف و شانه بدر اهمنت
نمی رفت آن دیو از تیره کی | زدش ... م یک خنجر از خیره کی
نشست اندر اندام او یک وجب | بلرزید برخود ... س دیو از عجب
بگفتا که سام ام مزن خنجرم | که با خود دهی مصلحت بنگرم
روان کرد آن خنجرش در غلاف | ولی شاخ او داشت از روی لاف
بگفتا اگر من معلق زنم | ترا اندرین بحر آب افکنم
شوی طعمه ماهیان یکسرت | برد پاره هر یکی از برت
چه سازی در آنجا نداری مدد | جوابم بگوای یلی پر خرد
بگفت ... شاخ ترا | رها کی کنم اندرین ماجرا
تو خواهی بخواب و تو خواهی نشین | تو دانی و این دشمن سهمگین
برآورد خنجر دگر از نیام | که تا بر دراند آن دیو خام
نهنگال در دم فغان کرد باز | که ای پهلوان سام گردن فراز
کنم رحم بر تو جوانی هنوز | نداندی تو ... ای یلی کینه سوز
بگفت و بگو ... دیو لعین | دران توی دریای ماچین و چین
یکی غوطه زد آن زمان سام شیر | برآورد خنجر روان آن دلیر
بزد بر سر دیو کان تیره کار | که از او بر جست آن تیره کار
بایستاد از ترس خنجر بیا | چنین گفت کای سام کین را
بسی زخم بر من زدی در نبرد | برادر بوی از لشکرم حمله کرد
بگفتا ازین زخمها مردنی | نباشی بگفتا شوای دنی
زنم بر تهی گاهت این بار تیغ | بدرم جگرگاه تو بی دریغ

همه روده تا بیت بر زم در آب | کشیم هر زمانت بدرد و عذاب
مگر کز بتوی پند ما را روان | از … بگر بیرون روی ور نهان
که تا زدی … بساحل رسیدیم ما | ز توضرب مردی ندیدیم …
کنون این غمم بر ز زندان خلاص | برون آریش همچو زر از رصاص
…خویش گیریم کردیم باز | همه کینها در نوردیم باز
بشرطی که دیگر به فغفور چین | نداری سر و مایه او شور و کین
به بستند عهد و گرفتند راه | ابر کتف آن بود آن رزم خواه
بساحل ره خویش بگرفت پیش | همی شد نهنگال آن زشت کیش
مران لشکری زابلی سر بسر | همه در عقب رفته آهسته تر
بجشکی چو آمد نهنگال دیو | بگفتش که ای سام پرمکر و ریو
رساندی بمکرم بدین جایگه | ابا لشکر و رایت و دستگاه
بدامت گرفتارم ای نامور | فرود آیی از کردنم ای …
که همراه باشیم هر دو بهم | رویم اندرین کوه پید و دوغم
گشاییم ز بند غمت تن روان | بیارم به پیش تو آن پهلوان
بگفتا از اینجای رو تا به چین | در آنجای فغفور شه را ببین
بگو از من او را که ای شهریار | ز ما جمله بدها تو معذور دار
ولی هر خرابی که کردم ز پیش | بدان ای شهنشاه فرخنده کیش
بدم عاشق دخت ای شهریار | که کردم ستیزه درین کارزار
کنون این دلاور که پیدا بود | بعشق پری دخت شیدا بود
چگونیم تنها با شمشیر کین | جگر دار این دلاور بر پای چین

نیارم بیان کردن احوال وی / چه از مردی زخم کوپال وی
ز رودان من کشت دو صد هزار / ز زخم دمی تیغ زهر آب دار
پسی غرق گشتند در بحر آب / بخوردندشان ماهیان در شتاب
طمع کندم ای شاه از دخترت / وزان سرو دلجوی مه پیکرت
همین گوی بی باشم آنجا چنین / شب و روز دیدار دلدار بین
که قطع نظر کرده ام زان پری / تو باید کز ان ماه رخ برخوری
همی گفت جالنش جز دار تو / ورا عنبر از زار خود کار نه
که باشد که در روز هیجا و کین / کشم سام را او روم سوی چین
بیارم به [illegible]نت مه روی را / نگار سمن بوی دلجوی را
جهان بگذرانم با روی او / شب تیره سازیم با موی او
بدانست سام از زمان مکر وی / چو خود آمد [illegible] لبست ان زشت پی

برون آوردن سام نهنگال را از آب بضرب خنجر و قوی خود از کتف نهنگال پایین جستن

بهم راه همراه رفتند زود / نهنگال در فکر و اندوه بود
که چون مکر سازد ابا سام گرد / ز دو پیش برد جان و زان دست برد
درین گفت کو کشتی آمد پدید / همه لشکری سر به بر در رسید
ز کشتی برون آمدند از میان / نهادند سر در پی پهلوان
مران هردو عادی بهم راه هم / ز عشق [illegible]ی دخت گشته دژم
بدانست سام از ره صادقی / که دارد شریکی در ان عاشقی
بدل گفت اگر نکشمش خوار زار / توبی دور کردن بمردم مدار

به پیش آمد اینچنین دیو آن زشت / که گشته است عاشق بکوی بهشت

سه روز و سه شب راه رفتند باز / رسیدند در پای کوهی فراز

فرود آمدند از میان لشکری / دران پای کهساری داوری

چو پشت آهنی روز را تاب داد / با تش شب و روز را تاب داد

بجنبید از پای کوه آن سپاه / گرفتند بالای کهسار راه

همی رفت سام و نهنکال دیو / سری پر ز جوش و دلی پر غریو

ببالای آن کوهسار آمدند / وز آنجا بیک مرغزار آمدند

فرود آمدند آن زمان سربسر / نهنکال دیو دلی نامور

بفرمود بزمی نهنکال زود / که باشند در آن بزم زود و سرود

رسیدند در لحظه رامشگران / بر آراسته ساز از هر کران

ز چنگ و نی و ناله ارغنون / صدا رفت تا گنبد نیلگون

بخود راست کرده نهنکال باز / که چون مست گردد یلی سرفراز

بمستی کشند مرد را در زمان / ره شهر فغفور گیرد روان

بگیرد مر او را کشد زیر بند / بیارد پری دخت را در کمند

بعشرت بسر خود بر در روزگار / ابا دخت مهر و دران مرغزار

چو یک روز از باده اندر گذشت / نهنکال گفتا بدیوی زشت

که حلقوش که مانده به بند گران / گشایید از بند آن پهلوان

بیارید او را به نزدیک ما / که افروزد این جان تاریک ما

روان رفت دیو و مر او را ز بند / روان کرد و کردش بسی ارجمند

بیاورد او را به نزدیک سام / بپا خواست سام و بدو داد جام

نشاندش زبا آن گوی نامدار — بگفت این همه باشد از روزگار
بزابل زمان گفت با سام یل — که این بزم راست اخر جدل
رقیب تو باشد مر این دیو زن — تو با او چوری [illegible] ای نامور
مبادا بلایی درآید به پیش — که هیچ در اندم بر احوال خویش
مبادا که از ما بود پر ز بیم — زند این زبان طبل ریز کلیم
مخور می دگر بعد ازین خوش بخواب — که ما پاسبانیم سر بر شتاب
بخواهید ازو مگر سام آن زمان — که یعنی که مستم بخسپم روان
چو فلواد و فلوس ستاده به پیش — همه واقفان گوی پاک کیش
نهنگال در تلبیس بود — بحیله نگر دار ابلیس بود
دلیران زابل همه بر قطار — ستاده بری پهلوی نامدار
هزار و صد و شصت دیو دمان — بفرمود شان تیره روی آن زمان
که تا اندر آنجا کمین آورند — همه روی خود را بچین آورند
از آن حال بد سام یل بیخبر — بخوابیده بد آن یل نامور
چو نیمی ز تیره شب اندر گذشت — همی گفت فلواد یک سرگذشت
که برخواست شور و فغان و غریو — بجست آن زمان خود نهنگال دیو
چو غوغا شنید آن زمان سام یل — ز جا اندر آمد چو [illegible]
بزد دست و بر بود گرز گران — بگفت ای نهنگال تیره روان
هر آنکو بدیوان کند اعتقاد — بود باد در دستش ای بدنهاد
بگفت بر آورد پس گرز کار — بزد بر سر دیو بی اعتبار
که یکشاخ او کرد درهم شکست — یکی آه از جان شومش بجست

بزد نعره سام نیرم روان / تلفلو ز قلوش هم اندر زمان

که سپهدار ما شنید هشیار سپه / ز دیوان تن خود نگهدار سپه

یکی نعره دو از غضب سام کرد / که هوش از سر نره دیوان ببرد

پس آن لشکر نیو زابل نژاد / بر دیوان فتادند چون

ز غیرت زمانه برافروختند / دو دو دستی همی گرز می کوفتند

طراق طراق عمود گران / همی شد برین نیلگون آسمان

شد از تیر سوراخ در سینه‌ها / نمی ماند در سینه‌ها کینه‌ها

چو تیر از ره راستی می شتافت / چو با راستی بود موجی شگافت

کمند از کسی که گلو می گرفت / همه راه حلق عدو می گرفت

یکی شور و افغان پدیدار شد / نهیبش سوی چرخ دوار شد

یکی گفت بگیر یکی گفت دار / یکی کشته گشته یکی بیقرار

دلیران زابل چو شیران مست / بدیوان فتادند کردند پست

ز فریاد و افغان نای درا / در افتاده شبها همه بیش و ا

یکی نعره زد سام گرد از یلی / برآورد تیغ از ره پردلی

حواله بفرق نهنکال کرد / یکی زور بر هر دو چنگال کرد

چو دیو دلیر آنچنان تیغ دید / تو گفتی بگرد اندرون میغ دید

سپر در سر آورد مردی دیو بد / جهان پهلوان سام آن پرخرد

بزد تیغ در لحظه بر پای دیو / برآورد فریاد شور و غریو

ببیند احت یکپای او را ز تیغ / بیک پا بایستاد و در آن

نیاورد پای کم آن دیو تند / نه یک ذره شد سر از وکنت کند

جو سام آنچنان دید حال ورا / برآورد هر لحظه گوپال را

سپر در برآورد دیو دلیر / بزد بر سپر در دم آن نره شیر

که بیهوش گردید آن دیو نر / در آن بیهوشی پهلوی نامور

درو جست در دم یلی پاک جان / بزد گرز دیگر بر آن پهلوان

سه جای سرش را به نیزه شکست / طلب کرد زنجیر تا خیره دست

بپستش هماندم بمانند سنگ / بگردن فگندش سبک پالهنگ

چو دیوان بدیدند سالار خویش / بزنجیر بربسته او کشته ریش

نکردند جنگ اندر آن دم زمه / هزیمت برفتند بی زمزمه

دلیران دریدند بنال شان / ببردند اسباب پرتال شان

وزان جایگه حمله کشتند باز / رسیدند بر پهلوی سرفراز

جهان پهلوان چون چنان حال دید / بزنجیر بسته نهنگال دید

بغلطید بر خاک آن نامدار / به پیش جهان آفرین کردگار

ستایش همی کرد و خون می گریست / چگویم که آن لحظه چون می گریست

که ای داوری آسمان و زمین / تو کردی مرا بهره مند اینچنین

که هیچو نهنگال دیوی بزور / ببستم درینجا با فغان و شور

همه از تو میدانم ای دادگر / جهانگیری و فر و زور و هنر

سر از خاک برداشت چون پهلوان / بقلواد و قلوش بگفتا روان

که جمع آورید این همه مال شام / همه خیمه ساز و پرتال شان

که تا باز گردیم زین جایگاه / بشادی بدرگاه فغفور شاه

وزانجا بخواهم بایران زمین / که ماندیم در شهر ماچین و چین

به بیننم روی منوچهر باز / کشیم از بت سرکشان جام ناز

برفتند قلواد و فلوش دلیر / بجمع آوریدند مال کشیر

ز نیزه ... مان زبر پیلوان / همه جمع کردند سیر و جوال

چهل کشتی از مال پر بار کرد / دران چند روز آنچنان کار کرد

نهنکال را با چهل دیو نر / که بگرفته بودش دران جنگ در

بکشتی درآورد آن نامدار / به بسته بزنجیرها استوار

شرنک و فغانی ز لشکر کواست / که دریا ز افغان ایشان بکاست

بشد سوی چین سام نیرزاد / با آیین و ترتیب آن یال شاد

شراب عقیقی طلب کرد زود / که چندین وی اوست دل رسته بود

یکی جام برکرد فلوش روان / بدادش بسام جهان پهلوان

چو بر دست بگرفت آزاده مرد / بیادی پری دخت مهری خورد

بنوشید و آهی ز دل بر کشید / فغان آمدم از دست دلبر کشید

که آیا پری دخت ماهم کجاست / ندانم کجا بردو راهم کجاست

همی گفت و میخورد جام شراب / ز هجران دلبر بر از پیچ و تاب

شب آمد سبک لشکر اندر خجند / ازان روی دریا مکان ساختند

کشیدند خوان پیش آن نامدار / همه خورد تنها برنک نکار

برنج مزعفر افشان بقند / نهادند بر پهلوان بلند

چنین گفت آن لحظه سام دلیر / بقلواد زابل چو غرنده شیر

بده خوردنی بند یا زار و دان / به پیش نهنکال دیو دمان

بنانشند رو از مروت مدام / که ما سیر باشیم از هر طعام

مرا ایشان همه گرسنه زیر بند | زنادیده جنبش بلا و گزند
پس آنگه سپردند از هر طلسم | پری بندیان خاص از همه عالم
چو روز دگر سر برآورد هور | از آن روی دریا با فغان و شور
علمهای زرین برافراشتند | ره خویش در لحظه برداشتند
بدیدند کشتی همی روز چند | بساحل رسیدند پس پی گزند
فرستاد یک ترجمان در زمان | به نزدیک فغفور روشن روان

فتح نامه فرستادن سام پیش فغفور شاه

که اینجا رسیدم بدرگاه شاه | به بند اندرون حمله بدخواه شاه
بگفتند با شاه احوال اوی | درآورد بنشاند او را بگوی
فرستاد آن نامه را سام یل | برآورد در دم همی از بغل
ببوسید دادش بدستور شاه | به پرسید از سام گیتی پناه
چو برخواند آن نامه فرخ وزیر | سیه گشته رویش بمانند قیر
بفغفور گفت او که ای شهریار | نه بر کام ما گشت این روزگار
سهنگال را با جهل دیو نر | گرفته جهان پهلوی نامور
هم اکنون زمان تا زمان بیر شد | بدرگاه شاه جهان پیر شد
بامید روی پری دخت ماه | رسد سام نیرم گو پیر رزم
چو بشنید فغفور روشن روان | یکی خلعتی خواست اندر زمان
فرستاد او را خلعت و تحفه دو | ز درگاه برخواست خندان شاه
پذیره ان درآمد شهنشاه چین | رخی پر ز چین و دلی پر ز کین
وزیر جهان دیده را پیش خواند | برو آفرین کرد بر پیش خود نشاند

بفرمود تا خلوتی ساختند		ز بیکار کاخش بپرداختند

پس آنگاه رخ کرد فغفور چین		که [illegible] مهر روشن دل پیش بین

بسام نریمان کنون کار چیست		که بر حال خویشم بباید گریست

دلتنگ شدن فغفور از کار سام و مکر دیگر پیش آوردن

اگر سام را خبر خود دهم		همان به که با خاک بر سر نهم

بگیرمش به بر زود در بند کن		دلم از جفا لیش تو خورسند کن

برآریم آوازه این زمان		که بیمار گشت آن مه مهربان

که چون در رسید پهلوان پیش ما		بدو خویش برآییم ما از جفا

چو چندین ازین واقعه بگذرد		چنان چون تو دانی نه راه خرد

فغانی برآریم روزی بدرد		برآریم از دل همی باد سرد

که حیف از پری دخت سیمین بدن		که پنهان شد از دیده انجمن

بدین مکر سام از سرش بگذرد		ره شهر ایران زمین بسپرد

برآریم او را ازین بر زمین		نباشد مرا هیچ مکری جز این

وزین سو شب و روز سام دلیر		براه اندرون بد چو غرنده شیر

به نزدیکی شهر چون در رسید		دگر باره یک نامور برگزید

فرستاد او را بدرگاه شاه		که اینک رسیدیم با دستگاه

بفرمود فغفور شاه گزین		که آیین ببستند در شهر چین

بهر کوچه بنشاند رامشگران		همه شهر پر شد ز نام آوران

پذیره برون شد چنان چون سزید		وزان سوی سام یل آمد پدید

چو [illegible] شاه را دید سام		فرود آمد از مرکب آن نیکنام

رسیدن سام بدرگاه فغفور

می خواست فغفور کاید بزیر — قسم داد سام نریمان شیر
که از پیل بنده پیاده مشو — پیاده درین دشت ساده مشو
به پیشش آمد آن کرد فرخنده فر — ببوسید دست شهی نامور
ورا کرد فغفور در دم سوار — گرفت آن زمان دست آن نامدار
همی کرد پرسشش به آواز دیار — بصحرا نظر کرد آن تیره روی
همه بندیان را ابر فیل دید — فرو بسته مانند هر فیل دید
نهنکال بر خار فیل دمان — به بسته بزنجیر آن پهلوان
چنان تعبیه کرد بد نام خواه — که او را رساند بدرگاه شاه
به بسته بهم چار فیلی ستوه — نهنکال بر روی پشتهم شکوه
پذیره شده خلق پیر و جوان — فغان از نهنگ آمد از هر کران
نظر کرده فغفور آن حال دید — بسام نریمان ثنا گسترید
بسی پوزش آورد در پیش او — تو گفتی مگو گشته بدخویش او
نظاره شده خلق برنا و پیر — بر آن دیو حیران صغیر و کبیر
بفرمود فغفور تا بندیان — بدر دیدار رند با پاسبان
بود پاسبان قلوز ابلی — بقلواش با خنجر کابلی
ره شهر رفتند خندان و شاد — بعیش و بعشرت بکام و مراد
نشستند بزمی بیاراستند — سراپرده از نو بپیراستند
بپا خواست فغفور در پیش سام — برآورد در دست زرینه جام
بپا خواست سام نریمان روان — بنوشید جام آن یلی پهلوان

بسی کرد تعظیم سام دلیر / نشسته ابر تخت شاه بچیر
همه سرفرازان با نام و ننگ / بیاراسته همه گوش بر نای و چنگ ۵۹
می لعل داد از صبوحی خزین / ز رود و می ده غم از جان کرده گزین
وز آن سو چو دستور خسرو برفت / بقصر پری دخت در دم شتافت

نهان کردن وزیر پری دخت [illegible]
مرگ اندر [illegible]

چو نرگس پری چهره را دید مست / بیالش درافتاد چون خاک پست
ز خرگه برون برد چون مه ز میغ / چو جوهر نهان کرد در آب تیغ
چو گنجی بکنجی نهان ساختش / ز گلشن بکا[illegible] انداختش
چو آب خضر در سیاهیش برد / ز خرگاه سوی ماهیش برد
نهان کرد شخ از چشم مردم چو ماه / مهش رفت در زیر ابر سیاه
چنان چون که بابا و چه افسوس کرد / که بی دیه گردد گل رام زرد
چو شیرین نه زان شوره جا بر برد / بفریاد بر دانکهی کو نبرد
[illegible]ران جاه کنعانش در بند کرد / نداند که چون یوسفش گرگ خورد
فرو شد بر زمین ماه چهر / دو رخساره اش زرد گشته چو مهر
بسر دابه در نهان کرد جایی / به تنگ آمدش دل در آن تنگ جای
پری شد نهان کرد سلیمان چو مور / جدا شد چو جمشید در شد بگور
چو سایه روان [illegible] بدیوار کرد / هم آوای خود ناله زار کرد
ز بس کو بزد بر رخ از غصه دست / ز آب رخش برق آتش بجست
بنفشه ز نسرینش آمد پدید / ز گلبرگ نیلوفری بر دمید

فرو شد به نیلی قصب ماه تاب | نهان گشت در برگ نیلوفر آب
چو گلگونهٔ شرق جهان گرد گشت | فلک رام این مه بدر زرد گشت
چو طاوس زرین زبون گشت زاغ | گل سرخ نشکفت از این سبز باغ

نوحه نمودن [illegible] پری دخت و در خاک نشستن فغفور

برآمد زایوان فغفور شاه | خروش و فغان شد بنزدیک ماه
ز تاریکی دود دلهای تنگ | فرو رفت آیینه چین بزنگ
برآمد خروشی همانندم بموج | درآمد بکار مصیبت باوج
کله بر زمین زد فروزنده شاه | فلک چاک زد جیب نیلی قباه
عروس سپهر از دل دردناک | ز طارم در افتاد در روی خاک
برآمد بیکباره از چین خروش | تو گفتی که دریا درآمد بجوش
برآمد غباری ز صحرای غم | فرو رفت گیتی بدریای غم
برآمد غریو از سمک تا سماک | شه شرق بنشست بر روی خاک
برآمد فغان از کهان و مهان | که دردا که شد خرمی از جهان
کجا رفت بانوی چین و ختن | پری دخت مهروی سیمین بدن
دریغا که آن مرغ وحشی بدام | برون رفت از دست شد کار خام
کجا که اندرون ماه چین و ختن | پری دخت مهروی نسرین بدن
دریغا که آن کبک طوطی کلام | برون رفت چون مرغ وحشی بدام
پری دخت را وقت مردن نبود | هنوزش گهی بازگشتن نبود
شه چین بد روز برگشته بخت | بخاک اندر افتاد از روی تخت
ز خوبان پر چشم خیل و حشم | بخاک اندر افکنده چتر و علم

ز بس بر مده موی کنیزان بشاخ / همه چین زده حلقه مار سیاه

ز جولنده چشم پری پیکران / ز خونابه اشک مه منظران

همه شهر با دام زر ریخته / همه خاک با خون برآمیخته

چو لاله سمن عارضان غرق خون / چو غنچه شده هر یک از خود برون

بریده ز سر سنبل مشکبار / فکنده برود چنبر زر نگار

جهانی ببر در فکنده پلاس / جهانرا بر از خون دل گشته کاس

قضا را اگر انمایه فرخنده سام / یکی دیو کش پهلوی نیک نام

دران شب شراب گران خورده بود / می روشنش سر گران کرده بود

سحرگه چو از خواب مستی بجست / نمانده بکه پیکرش بر نشست

بصحرا علم زد ز بهر شکار / دل پر امید کوه پر خمار

زمانی دران کوه و صحرا بگشت / فرود آمد آنگه دران پهن دشت

ز آتش رخان آب زمرد هوا بست / ز می مرهم جان آزرده خواست

زناگه خروشی رسیدش بگوش / چو آن ساقیانه آمدش در خروش

که پرسید کین بانگ و فریاد چیست / بدین گونه شیون در ایوان کیست

سواری خطایی در آمد چو باد / که شاها بقای تو جاوید باد

که شب پری دخت حوری سرشت / به پرواز شد تا بباغ بهشت

خبر دادن سوار خطایی از مرگ پری دخت مر سام را

همه خلق زین غصه خون می خورند / همه شهر بر خاک و خاکستر اند

برآمد ز سام نریمان خروش / در آمد دلش در بر از غم بجوش

چو حور بر زمین زد کیانی کلاه / همه بر[illegible]ید آسمانی قباه

بسی دست ساعد بدندان بکند / بخاک سیه خویش را در فکند
به پهلو بغلطید بر روی خاک / برآورد دود از دل دردناک
فرو شد بخلوت در آمد بجوش / بری شد ز صبر و در آمد بهوش
پس آنکه چو دریا از آن پیش و پشت / خروشان و جوشان بجیحون باز گشت
غریوان ز دل خستهٔ دردمند / بایوان فغفور چین در فکند
ز بس خاک ره کو بسر بر فشاند / کف خاک در زیر پایش نماند
همان لحظه تابوت آن گلعذار / نهان کرد در دیبهٔ زرنگار
نهادند بر دوش شاهان سبکی / جهان گور پیش و جهان زیر پی
چو برداشتندش از روی تخت / بایوان خاکش کشیدند رخت
بر او هر یک از دیده اشکبار / فشاندند گوهر برسم نثار
چو آمد ز دروازه مهدش برون / فرو شد بدروازه دریای خون
به پیش وی آن سام شوریده دل / همه خاک ره کرد از دیده گل
ز مستی که از پای در می فتاد / ز مستی آنجا با چادر می نهاد
هر آنکه که فریاد در می گرفت / جهان ز آن فریاد بر می گرفت
گهی دست میکند و لب میگزید / گهی بر سر و خاک و خون می طپید
گهی سر بتابوت بر می نهاد / گهی پیش تابوت بر می نهاد
ز سوز غمش دل شهر میشد کباب / ز اشکش دل سنگ میگشت آب
ز دردش دل خلق میشد ز هوش / ز آهش همی زد دل سنگ جوش
بفریاد میگفت کای کام دل / ربوده ز من صبر و آرام دل
چنین است آیین شاهان ما / چنین بود آن عهد و پیمان ما

بامیدان کرد اینجا مقام | که روزی برم همچو صحبت بنام
کنون باز گردد ازین خام کار | نه دلبر گرفتن و نه دل برقرار
کس امروز بی روی آن دلفروز | مبادا بروی من بیست روز
ازان پس چو کردن فرازان عهد | بکندند رسپانند زرینه مهد
بر آن دخت فغفور و فغفور چین | فرو ریخت از دیده در ثمین
عروسان مهدش بآرای زر | مرصع بیاقوت و لؤلوی تر
نهادند در دخمه بر روی تخت | به مرمر دری دخمه کردند سخت
ز سرچشمه چشم تا دیده خواب | فشاندند بر خاک مرقد گلاب
پس آنگه ز گشتند بیرون آمدند | ز خون جگر غرق ... ن آمدند
بسی سام از دیده ها خون فشاند | چو رود روان اشک از چشم راند
چو باز جگر خسته پر باز کرد | بزد بال زان قصر پرواز کرد

دیوانه شدن سام سر بصحرا نهادن

ز دیوانگی سر بصحرا نهاد | چو دیوانه در کوه و صحرا فتاد
نه کس را خبر زو نه آواز کس | غمش همدم و ناله آتش نفس
برون رفته از کفر و فارغ ز دین | بری گشته از مهر و فارغ ز کین
چو ... شکار عقابان شده | چو وحشی مقیم بیابان شده
بجز کوه هیچش هم آواز نه | بجز غم کسیش هیچ دمساز نه
نه روزش قرار و نه شب لشکری | نه آرام گاهی نه آتش خوری
دران کوه و دریا بجایی بگشت | که شد ... چنین کوه و دشت
گهی با جزیره چرا اگر شدی | گهی با پرنده پر آور شدی

کهی برفرازی کوزنان سوار / کهیش برکذار[illegible]ان کذار

کهی چشم شیران نمکدان او / [illegible] در ان ملکش[illegible]ان او

کهی کوش او منزل خواب مور / کهی چشم او چشمهٔ آب شور

کهی مار زهر افکنش یار غار / کهی باده ناب او زهر مار

کهی صحن میدان او تیغ کوه / کهی با کوزنان شده هم کروه

ز بانکش طبور و هوا را سماع / ز سوزش ز هوش زمین را [illegible]ع

نبودی دمی بی شراب کباب / کباب از دل ریش آتشش شراب

زدی باد بر کرد دستی مکر / زند رخنه او از غم آید بدر

بمانده میان وجود و عدم / ملول از حدیث حدوث و قدم

زهی دهر پر حیلهٔ پر فسوس / که که سندروست که آبنوس

که کارش دو رنگی بود روزکار / تو یک رنگی از وی توقع مدار

کند قصد این قصر فیروزه رنگ / که که قیصر روم که شاه زنک

به[illegible]انکه این مهره سندروس / بروکشت بر تخته آبنوس

بدان ای جوان بخت روشن ضمیر / که در مهره بازیست کردون پیر

اکر راستی خواهی از وی خطاست / که نار است هر کس بخشت[illegible]

جهان کهنه پیریست ناپایدار / که که در کنار است که بر[illegible]ار

یکی زنده او عالمی در غذاش / یکی مرده و کس مجته [illegible]

سرانجام [illegible]ون برد ز آشیان / از این قصر قیصر از این خانه خان

بمرد ار پادشا کو کدا است / کسی کو نمیرد نمیرد خدا است

برائی در قعر دریای [illegible] / برون ای از ورطهٔ آب و کل

رفتن پری‌پیکر بر سر چاه پری دخت بجهت ملاقات

ز همچو ذره کن فغان در گذر / بیا زاگرد و بیابان برگذر

جواهر فروشان دکان را ببین / بضاعات دریا و کان را ببین

وطن جز برین سبز محل مساز / بجز قلب اقلیم منزل مساز

تو بینی بام خورشید اگوشوار / تو شو گوش ناهید را گوشوار

گذاری برین طاق فیروزه فن / نگاهی برین باغ شش روزه کن

علم بر در شاد سیاره زن / صفیری برین هفت سیاره زن

فرازنده تاج جمشید باش / فروزنده شمع خورشید باش

کدام اختری کاسمان برج تست / چه دری که کون و مکان درج تست

سخن گوی این نامه باستان / چنین گوید از گفته راستان

دیدن قمرتاش پسر فغفور همه پری نوش را بر سر چاه عاشق شدن

بدست جواهر فروشان راز / چنین دیدم این گوهر دلنواز

که فغفور چین چون بدستور گفت / که این در بدرج ببایدنهفت

پری دخت مهرو برا همچو ماه / نهان کرد در قعر آن تیره چاه

پری نوش خاقان چو دل داده کان / شبی با گروه پریزادگان

باو داد فغفور شد در نهفت / سر چاه آئینه بشرکان رفت

پری دخت کان گلرخان را بدید / ز شادی رخش همچو گل بشکفید

همه پیش او در نماز آمدند / بسی خون براندند باز آمدند

ز دانندهٔ راز روشن ضمیر / چنین یاد دارم که دستور پیر

بنودش بعالم بجز یک پسر / کی او نمرفت روزش بسر

بهشتی لقایی قیامت قیام — ز [illegible] زنده را [illegible] زنانش نام

در اندام پری نوش جون [illegible] برگذشت — جوان [illegible] آن [illegible] گذشت

ز جام محبت جنان مست شد — که از پا در افتاد [illegible] شد

دلش جون کبوتر طپیدن گرفت — ز تیغش روان خون چکیدن گرفت

جو زلف پری نوش شد بیقرار — ز خون دلش شد زمین لاله زار

ز دود دلش چرخ آئینه رنگ — جو آئینه جبین بر آورد زنگ

جو شب تیره شد روز عمرش ز غم — زمین از سرشکش بر آورد نم

نه او را بجز غم کس غمگسار — نه او را بجز گریه کس یار غار

دلش همدم و سایه اش هم نشین — دلش همره و سایه اش هم قرین

ز گل گلشنش را نهان داشته شد — همه گلشنش زعفران کاشته شد

نه از گریه شب میتوانست خفت — نه با هیچکس می توانست گفت

خزان غمش را نه بوی بهار — نه دریای عشقش نه روی کنار

جو مهر رخش را زوالی ندید — در ایوان عزت [illegible] نمالی ندید

شبی لولوی تر بمژگان بسفت — برون رفت از خویش با خود [illegible]

که دردم نیابد دوایی ز کس — مگر خود رسانم ز جان دست [illegible]

جو من کام دل در کنارش نهم — قراری دل بیقرارش [illegible]

یقینم که پایم بر آرد ز گل — بدستم دهد دامن کام دل

جو شمع شه خاوری در گرفت — ز ریشکری خاوری برگرفت

رفتن فرتاش این وزیر بخرگاه

قا[illegible] که [illegible] را ز پری دخته از [illegible]

ز خونابه گلگون بهامون براند / چنین تا بخرگاه قلواد راند

[illegible] بیعت از مرگش بی خلل / ثنا کرد و پرسید از سام یل

چنین گفت کان گرد فرخ نژاد / همان سام فرخ رخ شیرزاد

که چون بال بکشاد و پر برگشود / کدام آشیان را نشیمن نمود

پس آنکه علم زد بصحرای راز / سری حقه راز را کرد باز

ز سرداده حال آن کاعذار / همه سر بپوشیده کرد آشکار

گرانمایه قلواد زان شاد شد / روانش زبند غم آزاد شد

بخندید مانند گل بر شکفت / پس آنکه بر او آفرین کرد و گفت

که با لشکری زابل و خاوری / بگشتیم هر سو بسر منزلی

بگشتیم یکهفته بر کوه و در / ندیدیم زان مرغ وحشی اثر

ندانیم کان خسته را کار چیست / بکوه و بیابان هم آواره چیست

نه از وی نشان می توانیم یافت / نه از چین عنان می توانیم تافت

نه روی نزول و نه راه گذار / نه راه رحیل و نه جای قرار

عنان ریخته کن تا بکوه و کمر / بجولان درآییم با یکدگر

چو سیمرغ زین دامگه بر پریم / بود کاشیانش بدست آوریم

بگفتند با قلوش از مکر شاه / وزان پس نهادند رخ سوی شاه

بدان مرغ پرنده کردند دام / تک از زه زه گور رمنده زدام

ز گردون روش عاریت بستدند / ز نعل رباهای اسپان زدند

چو سوی بیابان شتابان شدند / به پرواز گوی عقابان شدند

ببستند بر دیده کان راه خواب / گشادند بر دیده کانراه آب

بهر کوی پویان بهر در دوان — بهر سو خر[illegible] چاروان

به لعل سپهم چو [illegible] ره نورد — [illegible] بیابان برآورده گرد

زمانی بصحرا درافکنده بود — زمانی بدریا درافکنده [illegible]

بهر عرصه آورده رخ شاه خوان — شده اسب شاهان باسبه هم عنان

بسرعت ز چرخ فلک برده دست — بکه کوب کوه کمر کرده پست

نه دوشان چو دریا بهر ساحلی — شتابان چو عنقا بهر منزلی

گهی دست با کوهشان در کمر — گهی پنجه افکنده با شیر نر

گهی بادشان تا صبا در کشب — گهی آتش از تابشان در تب

گهی گوی خورشیدشان بر کلاه — گهی پنجه ابرشان بر قباد

گهی باد ره کوهشان گفتگوی — گهی باد [illegible] دامشان جستجوی

گهی چشمه مهرشان آبخور — گهی خاکشان بود در زیر سر

سپهر از دم گردشان نیلگون — هوا از سم اسبشان قیرگون

کشیدند در زیر پی کوه و دشت — نشانی بی [illegible] [illegible] گشت

شبی از بیابان بردن تاختند — بسرچشمه سر برافر[illegible]

رسیدند ز اسب بکوه گران — یکی برد و اند نند که [illegible]

وز آنجا یکی گنبدی یافتند — بر آهنگ آن در [illegible]

برآمد یکی برهمن مرد [illegible] — رخی [illegible] فرو دلی [illegible]

بزد نعره کای مردم [illegible] — [illegible] شبان مرغ مشکل [illegible]

شما را بدین کوه سرکش چکار — مراینده زین گونه گستاخ وار

بکوه آمدیم از برای [illegible] — که آدم نیا زد بجا اختلاط

چنین گفت مرادو فرخنده فر ... ازان سام فرخنده با برسر
[illegible] شد که از بهروی ... گشتیم آفاق در زیر پی
بکا در بهر جا بایه تا ساختیم ... بهر منزلی سپر برافراختیم
ندانم کوران [illegible] یمن کجاست ... درین منزل آگاهی ازوی کراست
برهمن بگفتش ندارم خبر ... برین کوه خود نیست کس راگذر
ولیکن بدان دامن کوهسار ... بود منزل خرم و سبزه زار
باطراف او کاروان را مقام ... گله در چرا و شتر در کنام
علم بر فرازید ازان مرحله ... بپرسید حالی واز قافله
جهانجوی قلواد روشن گهر ... برانگیخت شبرنگ چون شیر نر
ز کوه کمرگش به بیچیدروی ... ره بر کمر دید مانند موی
فرو راند که کوب را از کمر ... بدان دشت خرم بر آورد سر
قمرتاش چینی دران تیره شب ... بهر او شش آمد عجب
گران کوه [illegible] واز گرد او هوا ... فرود آمد از کرد چون اژدها
بیفشرد بر زد رکیب عنان ... فلک زیر باد صبا زیر ران
چو عنقا بران کوه سر بر کشید ... بهامون فرو راند سر بر کشید
براندند تا صبح چون باد سخت ... بدان کاروانگه کشیدند رخت
[illegible]ران صبح قلواد فرخنده رای ... نظر کرد از پشت آن بادپای

رسیدن قلواد و قمرتاش بکاروان [illegible] سام

همه کاروان دید در مرغزار ... زده خیمه برگرد آن جویبار
دران دشت و کوه از شتر گشته پر ... بدانسان که آن کوه بد یا شتر

بزرگان گردن کشیده فراز / روان همچو [illegible] ولی بیجهاز

همه زاهد از خاک شسته ابا خویش / برهنه ولی جمله پشمینه پوش

همه راه پیمان صاحب قران / بهامون چو کشتی بدریا روان

همه شه از خایان صاحب قدم / بگردون فرازی بعالم علم

همه بردباران صاحب شکوه / قدم نانهاده ز جاده برون

همه پایها شان بگرد از چنگ / چو چنگ آمده از بریشم بتنگ

همه کوه کوهان همه که پشتین / همه راه بیجا همه راه بین

نهاده سر اندر پی یکدگر / ببستی یکایک بر آورده سر

بیکدسته بایکدگرشان نزاع / بقول عرب جمله صاحب سلاح

زشاخ گلی جمله را برگ خار / بران دست شان یکیک برگ و بار

فرو رانده شبرنگ در کاروان / بس آنکه بزد بانگ بر ساربان

که شه باز از دست با بر بریده / بدین دامن کوهسارش که دید

ندانید کاندم که پرواز کرد / کجا سایه افکند [illegible] باز کرد

همای چو مسموع پر برگشاد / اکناف بحر نشیمن نهاد

درآندم که طوطی شکری لخت / بدون رفت از ذوق شکر زدست

یکی شکر از پیش او برگرفت / چو شکر ندید و فغان در گرفت

معنبر نسیمی که فصل بهار / علم بر چمن می زد از مرغزار

خیابان بنده و سر از او بود / که آندم جهان پیش او باد بود

جواز زده سروش زباد فتاد / هوای شد و سر بصحرا نهاد

به شبگیر بلبل چو گل رانده بود / بزد نعره وز باغ بیرون دوید

ندانیم کان مرغ لی با او بر / کجا آشیان کرده در کوه و در

نگه کن که دی بمانند ماه / دریده وشان و فکنده کلاه

ز ملکت بلوا ز لشکر جدا / دمش دوزخ و همدمش اژدها

ندانم چو آهو بصحرا فتاد / و یا همچو ماهی بدریا فتاد

سپهدار شیر اوژن تاج دار / جهانگیر نام آور و نامدار

گوی نامور خسرو شیرگیر / سپهدار سام نریمان شیر

نشان پرسیدن قلواد از ساربان و خبر دادن ساربان از ناله و فغان

شتربان چو بشنید گفت ای امیر / ظفر همرهت باد و نصرت نصیر

ندیدیم شخصی درین مرغزار / ولیکن بدین دامن کوهسار

کسی میکند ناله دردناک / بخسپید شب تیره و روز پاک

ندانیم کان ناله زار چیست / وز آنجا بعیدی گرفتار کیست

همانا اسیر شبانان بود / و یا صید نخچیربانان بود

چو بشنید قلواد کشورگشای / قمرتاش را گفت کای نیک رای

مرا در دل آید گران پیلتن / درین دامن کوه دارد وطن

چو زان ناله آشنایی بود / نشانی چنین هم ز جایی بود

برانگیخته دردم تکاور ز جای / که کس نیست جز شام فرخنده رای

گمانم که باشد همی سام گرد / نهاده بر شیران همی دست برد

بیا تا ازین دامگه بر بریم / همانا که باشش بدست آوریم

بگفتند یکران برانگیخته شد / همی خاک در چشم مه ریخته شد

بران دامن کوه در تاختند   بر آن کوه بر [illegible] برافراختند
چو دیدند در دامن کوه سام   جهان پهلوان چو ار [illegible]
دو چشمش روان گشته صد چشمه آب   تنش پر ز درد و دلش پر ز تاب
تنابش فتاد از وجودش عدم   عدیلش عنا و ندیمش ندم
به یک مو تنش گشته همچو هلال   خیالی از و مانده او هم خیال
ز خون زرد گشتش ارغوانی شده   ز حسرت گلش زعفرانی شده
سهی سرو او هم چو سنبل ز غم   سمن برگ او هم صبیزی ز غم
نه در سر کلاه و نه در بر قبا   زره رفته افتاده بر خاک را
چو آواز پای ستوران شنید   از ایشان چو توش عنان در کشید
چو مرغ پرنده پریدن گرفت   چو وحشی دونده دویدن گرفت
چو جادو ز حرز و چو دزد از عسس   چو تیهو ز باز و چو کبک از قفس
برآمد ز جا هم چو باد جستن   بجست از نظر هم براق از یمن
به نیرنگ افسونش کردند رام   به بازی کشیدند [illegible] بدام
بگفتند چیزی که بالیست گفت   بسفتند دری که بالیست سفت
روان سام را بر فرازی نهاد   در انشان نظر کرد باز ایستاد
همین اشک بارید بر روی زرد   روان کرد بر ماه سیلاب درد
قمرتاش و قلواد فرخ نژاد   بجستند از کوه زین چو باد
به نزدیک وی از چمن آمدند   بلب خاک زر با نفس بند آمدند

رسیدن قلواد و قمرتاش به نزدیک سام

بگفتند لابه گفتند کای نامدار   پدر بر پدر پهلوانی کامکار

چرا بنهد پیر [illegible] کردی معتم / چرا با دود دام باشی ندیم

بر او دمبدم خواه خود میخوری / چرا [illegible] نفس آب خود می بری

کهی بر سر کوه مسکن کنی / کهی در بیابان نشیمن کنی

کهی ره بدریا نهی چون نهنگ / کهی ره بصحرا کنی چون پلنگ

ز مرگ پری دخت گفتن سخن / چه گویی که آن جمله مکر است و فن

نمردست آن شمع مجلس فروز / تو هم همچو پروانه خود را مسوز

عزیزی که آن ماه کنعان ماست / کنون همچو یوسف بزندان ماست

تو خوش باش کان مرغ بستان سرای / چو گنجشک درآید به بستان سرای

اگر باغبان باغ را در ببست / نه مرغ سحرخیز را پر ببست

هنوزش بطرف چمن منزل است / هنوزش ز دست تو پا در گل است

مبادا که آن زمان کو بجنبد ز جای / دراندازد از دوش شد بادی ز پای

ترا گریه و شیون از بهر چیست / برین خاک ره بودن از بهر کیست

همین [illegible] ای بنام فرخنده رای / درآور بشبرنگ فولاد پای

در ایوان فغفور چین زن قلم / مدار از هزاران چو فغفور غم

برآور ز زیر زمین ماه را / درآور بزیر زمین شاه را

مخور غم که آن [illegible] رو سیمین بدن / بسر دایه در زنده دارد وطن

چه غم دارد از بازی پیچ چار / که بر دل چه اندیشه از صد هزار

چو سام آنچنان نکته ها کرد گوش / ندارد وی از بیهشی آمد بهوش

ببارید خونابه از چشم گفت / بگل چون توان روز روشن نهفت

همایون نباشد چنین فالها / ولیکن [illegible] فته این حالها

اگر زانکه از مهد دم می زنید ⁂ دم صدق چون صبح [illegible] می زنید
بگویید کان مرغ شیرین قفس ⁂ کرا بس[illegible] رفتارش [illegible] نفس
ترنم سرای گلستان کیست ⁂ فروزنده قصر [illegible]ست
دگر همچو گنجشک مکان در [illegible]ست ⁂ بزیر زمینش کجا منزلست
لب صفوه این شکرین لب کجاست ⁂ سرچاه آن ماه غبغب کجاست

باز گفتن قمرتاش پیش سام قول [illegible]
طلبیدن بمقصد خود و قبول نمودن سام مقصد او را

درآنجا کنم خویشتن را هلاک ⁂ که هست آن پری چهره در زیر خاک
به این بازی چرخ دولاب گرد ⁂ کزین گونه نقشی پر از تاب کرد
اگر من نمانم درین غم چه باک ⁂ چو او زنده مانده است در زیر خاک
چو بیرون نشد یکزمانم ز دل ⁂ چرا بی منش جان نشد زیر گل
قمرتاش در خاک راه او فتاد ⁂ که شاها فلک خاک پای تو باد
گدای درت در جهان هرکه هست ⁂ فدای سرت [illegible] هرچه هست
کنون با من ار عهد و پیمان کنی ⁂ که کار دلم را بسامان کنی
بگویم مر اینت که جانان کجاست ⁂ شبستان آن شمع خوبان کجاست
بشرط که بر بنده رحم آوری ⁂ غم کار این خسته خاطر خوری
بدو گفت سام نریمان نژاد ⁂ که بدهم ترا هرچه باشد مراد
قمرتاش گفت ای یلی ارجمند ⁂ بعشق نگاری شدم پای بند
شدم بنده [illegible] و آزاده ⁂ گرفتار زلف پریزاده
درآمد شب [illegible] ابرست ⁂ دلم برد در زلف شبرنگ بست

به پیش تو آورده ام داد زدی ‌‌ ‌‌ ‌‌ بفریاد من رس که فریاد زدی

کوهی نامور گفت کای نیک نام ‌‌ ‌‌ ‌‌ بقد پری درخت طوبی خرام

که شمشاد [illegible] گونه دلبند نیست ‌‌ ‌‌ ‌‌ ازین راست تر هیچ سرو بلند نیست

که گر زان پری ره دهم اری بام ‌‌ ‌‌ ‌‌ رسانی ز لعلش دلم را بکام

برآرم مراد دل ریش تو ‌‌ ‌‌ ‌‌ بمیرم چو شمع سحر پیش تو

بریزاد خاقان اگر خود بریست ‌‌ ‌‌ ‌‌ و یا فی المثل شمسهٔ خاوریست

رسانم به برج تو چون اختری ‌‌ ‌‌ ‌‌ در آرم بدرج تو چون گوهری

همانندم قمرتاش نیکو نهاد ‌‌ ‌‌ ‌‌ ثنا گفت و پیشش زمین بوسه داد

پس آنگه بجستند همچون پلنگ ‌‌ ‌‌ ‌‌ کشیدند که کوه را تنگ تنگ

بباد صبا بر نهادند زین ‌‌ ‌‌ ‌‌ چو باد صبا رخ نهادن بچین

روان شدن قلواد و قمرتاش با سام بکاخ چین و پیش آوردن پری دخت

سوی [illegible] پری [illegible] تاختند ‌‌ ‌‌ ‌‌ وزانجا بچین سر برافراختند

نهادند کشورگشایان عهد ‌‌ ‌‌ ‌‌ بایوان دستور فغفور مهد

قمرتاش از پیش و از پس سپاه ‌‌ ‌‌ ‌‌ نه دستور آگه نه فغفور شاه

علم بر سپاه افراشتند ‌‌ ‌‌ ‌‌ زچه چنگ در لحظه برداشتند

چو دیدند در قصر آن تیره جاه ‌‌ ‌‌ ‌‌ پری چهره‌ای همچو تابنده ماه

ز تنگ شکر برده آب نبات ‌‌ ‌‌ ‌‌ دران تیرگی همچو آب حیات

ز رخسار رنگین او رفته رنگ ‌‌ ‌‌ ‌‌ چو زر مانده از هجر در خاره سنگ

فرو رفته در ابر مهتاب او ‌‌ ‌‌ ‌‌ نهان در صدف در خوش آب او

زچاه زنخدان او رفت آب … ز [illegible] او رفته تاب

همه بوستان زعفران رُسته … دو رخ [illegible] غنچهاش [illegible]

لب لعل او گشته یاقوت زرد … چو سیمی که بر گشته [illegible]

فرو رفته بر چاه ماروت او … نه بر آب خود مانده یاقوت او

برآمد ز زیر زمین چون پری … پری گشته آن ماه را مشتری

ز شب عقد بطرف خورشید بست … چو خورشید بر مهد زرین نشست

کشیدند محمل بلشکرگهش … بمژگان برفشند خاک رهش

چو طاوس خورشید پر برکشید … ز آفاق آن زاغ شد ناپدید

برآورد عنقای خور بال زر … پدید آمد آن لعبت پرهنر

خبر شد مغان درگاه را … که از چاه بردند آن ماه را

برون آمد از حرم جنگجوی … نهاده سوی سام فرخنده روی

برآورد شاه آتش درفش … ز کینه سر سرکشان کرده بنفش

درآمد سپاه و برآمد بماه … سهیل [illegible] توران و [illegible] سپاه

جهان پر شد از بانگ رویینه خم … بترسید شیر از دم گاودم

درآمد خروش از دم کرنای … بجستند لشکر یکایک ز جای

بایوان دستور درتاخت شد … علم بر سر سقف بفراخت شد

ندیدند اصلانشان زان پری … درآمد شه چین بنوحه گری

برون تاخت فغفور با اصل خویش … دلیران جنگ آوران پیش پیش

بفرمود سام سرافراز مرد … قلواد و قلوش دو شیر نبرد

ببستند بر کوه پیکر دو مست … همه پا ز جنگ آن سواران بدست

چو بر کوهه پیل بستند کوس   قمرتاش دریای پیل داد بوس

که شاها بالفرمای تا در حرم   مبادا کسی بر فرازد علم

بمن بخشش این پکند و بدروز را   دم افسرده کان جگرسوز را

روان سام گفت ای جوان شاد باش   ز بند غم و محنت آزاد باش

بقول این پرده را کم زنند   بزرگان ازین پرده کی دم زنند

تو خوش برد دل منه بار غم   که نبود حرامی مغانش حرم

پس آنکه خبر شد بغفور شه   که شد تیره گردون ز گرد سپه

بجوشید مانند دریای نیل   بزد تخت بر کوهه ژنده پیل

در گنج بگشود زر برفشاند   سپاهی چو مور و ملخ برنشاند

همه جنگجویان برخاشخر   بکین عدو تنگ بسته کمر

همه کوه کوبان پولاد خای   شده غرق آهن ز سر تا بپای

لشکر آراستن فغفور بجنگ و کشته شدن در دست سام

[illegible] ینده سا ده در تاخته شد   بمیدان کین سر بر افراخته شد

چو لشکر در آمد بر آمد ببر   ز زرینه خم بانگ جوشن بهر بر

بر آمد قیامت ز آواز نای   مگر جور بدان نفیر های های

دو لشکر چو صف بر کشیدند تنگ   فغان در جرس خواست واوای زنگ

دو لشکر بصحرا کشیدند رخت   بپیوست اندر زمان جنگ سخت

ز خون یلان کوه و صحرای چین   بموج اندر آمد چو دریای چین

یکی نام در کرده از بهر نام   ز فولاد جامه ز الماس جام

ز گردان سیه گشته چشم سپهر   ز تیر [illegible] بلرزید مهر

ز گرد سواران پر از چشم تاب / پر از گرد شد چشمهٔ آفتاب
رخ شاه گردون شد از بیم زرد / پر از خاک شد جامهٔ زگرد
زمین خون شد از خون گردنکشان / پر از خشت شد قالب سرکشان
بنوک سنان سام روشن گهر / می زد بجا کاماندوان شیر نر
چو مقصد هزار از دلیران چین / همه در رخ افکنده از خشم چین
بجا ده هزار از یلی زابلی / گرفته بکف خنجر کابلی
جوانان زده نعره بر پیر چرخ / بمانده ز رهش در کمان تیر چرخ
سر کوه افتاده از زخم تیغ / سر از تیغ باران چو باران تیغ
بسم دلیران فولاد چنگ / شکسته دل شیر و پشت پلنگ
تکاور بر آفاق زابل چو برق / زده نعل بر فرق سلطان شرق
سر افکنده در خاک ره سروران / علم موکشاده بمرگ سران
نهنگال شده کشته در پای پیل / روان سیل خون همچو دریای نیل
بچکاچاک گرز و فشافاش تیغ / شده آتش بهم در بان میغ
قضا حمله آورده همچون پلنگ / اجل باز کرده دهان چون نهنگ
پر از کاسهٔ سر همه صحن خاک / طبقهای گردون پر از جان پاک
ز آفاق برفی بر آورده سر / عقابان زیرش بر آورده پر
ز شمشیر فلک چرخ ببریده مهر / ز چنبر برون خستگاه چهر
گسسته سواران پر از تاب چین / سری سرفرازان پر از خشم و کین
سر سرکشان گشته در خاک پست / همه روی صحرا پر از پا و دست
سرافراز ما در سر افکنده کی / شده تیره بر چشمهٔ زندگی

ز کشته بهر سوی صد پشته بیش
روان سام هر گوشه صد کشته پیش

تو گفتی در آن دشت دهقان مرگ
ز کشاورزی آورده برگ

[illegible] دی فتاده
بهر کشت صد جوی از خون براند

زده بوسه هر لحظه بر گوشها
کمان گوشها بر بنا گوشها

قضا در نهیب و قدر در گریز
زمان در کمین اجل شد و تیز

زمین لاله گون و هوا لاجورد
سپه کشته ما و رخ مهر زرد

ز هر سوی از کشته ها پشته ها
بهر سوی چون پشته ها کشته ها

همه کوه و دشت و همه لعل و دشت
همه دشت کوه و همه کوه و دشت

شده غرق هشت بدریا نهنگ
ز شیران گریزان بصحرا پلنگ

همی سام یل گشت در جنگ صبر
سپه تشنه جنگ و ز عمر سیر

ز ناگه دلیران زابل زمین
گشودند بر قلب لشکر کمین

بحیلی شد چنین در آغاز جست
بشد کار ترکان بیکره ز دست

[illegible] شتیز
نهادند ناکام رو در گریز

همی سام کشته پر از تیغ و تیر
بخون سواران سنا داده آب

قضا را بغفور چین در رسید
شه چین جوان شیر دل را بدید

رخ آورد و فیلش سبک پیش راند
چو سام آنچنان دید مرکب جهاند

برآورد از فیل و از شاه گرد
برو شهرخ و شاه را مات کرد

نیا زید جنگ و لعلی بر گشود
گریبان گرفت و ز زین در ربود

بیکدم شد پای ترکان ز جای
شدند آن همه سرکشان زیر پای

نگون سار شد شه چین با نزا علم
بزد نای [illegible] دگر بار دم

چو چوگان سواران پرخاشجوی — ز تن می ربودند سر همچو گوی
زمین شد غبار و برآمد باوج — جهان گشت بحر و برآمد بموج
بکشتند دلیران زابل زمین — چو می زو سری [illegible] چین
سمند سواران زابل نژاد — زده آتش از سنگ و در پای باد
دلیران جنگ آور از بیم جنگ — کمان می فکندند همچون پلنگ
ز بس سر که سام یل از تن فکند — جهان گفت بس کن زمان گفت چند
ز بس کشته کافتاده در کوه و دشت — فلک گفت بس کن که از حد گذشت
بهم آورد گردون گردان فغان — برآمد خروش از جهان کالامان
چو تیغ نشد زنگ بگرفت زنگ — ز خون عرصه خاک بگرفت رنگ
همه پهلوان زابل زمین — علم زد در ایوان فغفور چین
بفرمود تا هر که بود از سپاه — عنان باز پیچند از رزمگاه
همانندم که آگاهی آمد بشهر — که کشتند فغفور چین را بقهر
چو غنچه پری دخت سیمین بدن — بخون [illegible] زد بر بدن
فرو ریخت از چشم میگون شراب — ز بادام بر برگ گل زد گلاب
همه خلق زان ماتم و دردناک — نشستند یکهفته بر روی خاک
جهان را همینست آیین و کیش — که هر لحظه بیگانه گردد ز خویش
چو خورشید هر کو نماید جمال — بود زود بازار روزی زوال
اگر بر درت پنج نوبت زنند — مشو غر[illegible] از رو که نوبت زنند
چو ابر از زنی سایه بان بر سماک — چو قطره بود باز گشت بخاک
اگر بر[illegible] [illegible]ری ترا — نه بینی که تخت تو بند است دار

جهان نیمی نماند تو دانی و بس — نماند خداوند باقی و بس

درین پرده هر جا نوایی زنند — بجایی نوازند جایی زنند

کسی [illegible] درین دیر کو دیده بست — که دارند ما دیر را بنده هست

نگین سود بر پستی خداپرست — که هر کو خدا را پرستید رست

بیارای ای باغبان باغ را — چو گلزار فردوس کن راغ را

سمن را بیفشان ز دامن چمن — ز گلبرگ پر کن کنار چمن

در باغ بگشا که دل بسته ایم — بفرما مفرح که دل خسته ایم

رخ لاله پر قطره ژاله کن — می ژاله در ساغر لاله کن

بزن تخت جمشید در صحن باغ — چو گل چاک زن جامه و جام خواه

می از دست سرو گل اندام خواه — بکش تاج خورشید بر روی باغ

که بستان ز خود خیمه بیرون زند — شراب انه دل چاک پر خون زند

ز مستی علم بر ثریا زدند — چو گل شانه خرگه بصحرا زدند

به بستان [illegible] گنبد [illegible] رخت صبح — چشیدند راح و فشاندند روح

صبوحی کشان می از خون دل — ترنم نوازان چو قانون دل

سراپرده در بوستان می زنند — بلابستان ری بوستان می زنند

درین راه از سر قدم کرده اند — بجامی همه ملک جم خورده اند

چو مرغ چمن ارغنون ساز شد — گل ارغوانی دلش باز شد

فرو کوفت در کوشش مرغان سرخوشی — گلی سوری و شقایق عروس

سرای تندروان فرخنده کام — بدین گونه گفتند از کار شام

که از انگبین چون مگس [illegible] — ز بوی عسل دفع زنبور شد

جنیبت برون برد ازان رزمگاه علم زد در ایوان فغفور شاه

بر تخت نشستن سام در ملک چین بجای فغفور چین

چو خور برق از برج مه بر فراخت ... ازین چرخ اطلس [illegible] برافراخت

نماند کم ازان گلرخان خواب شام ... رسید از لب لعل دلبر پیام

در آیینه چین رخ یار یافت ... بچین سر زلف دلبر شتافت

دری گشته بگشوده دلخسته ما ... ز اغیار ببریده و برده یار

رطب خورده و استخوان کنده ... خریده گل و خار بفکنده

گذشته ز نار و رسیده بنور ... نظر کرده فردوس منظر ز حور

کنارش ز دیو و پری در کنار ... غمش شادی و شادیش غمگسار

چو فیروز شد شاه فیروز بخت ... زدندش در ایوان فغفور تخت

چو سلطان مشرق برآمد بگاه ... ز یاقوت بر سر نهاده کلاه

سراپرده بر چرخ اطلس زده ... علم بر رواق زبرجد زده

همه سرفرازان ماچین و چین ... نهاده سر بندگی بر زمین

همه شهریاران کشورگشای ... فکنده سر عجز در زیر پای

در ان بزم شاهان ترک از ادب ... ز هیبت زده بسته چون لب بلب

سرای غلامان زرکش قبای ... دورویه زده صف بگرد سرای

نهاده امیران گیتی پناه ... سر چاکری بر در بارگاه

جهان پهلوان بود بر تخت زر ... جهانی به پیشش ببسته کمر

زناگه قمرناش چینی چو برق ... درآمد روان از در شاه شرق

به پیشش سرودی و دستور پیر ... که او را بدر بود [illegible] را ذریه

دو رخشنده آورده با خویشتن
بزرگان همه [illegible] ابوا [illegible] رفت
که کرد جهان در پناه تو بای
هوا جوی صیدی تو باد افلاک
که تشنه کشی خون این پرگناه
[illegible] رحم آری بجان بنده است
دگر زانکه آمد خطایی پدید
چو او نیز در حکم فغفور بود
ز بیهدلی این سر افکنده است
که بر این جهان دیده رحم آورد
که پیر است و در قید حکمت اسیر
در آمد چو بلبل بگفتار سام
[illegible] فشان شکر ریز کرد
[illegible] سیخ چنین گفت کای نوجوان
اگر زانکه پر کرد فغفور دید
پری دخت [illegible] اسم غذا داشتی
بگفتم تنها شد نکو هم بفال
نی را چنین زنده در کار کرد
شد اکنون که در بند زندان گور
هر آنکس که جای کند در گذار

چو شمع فروزنده تیغ کفن
بر سام بزم بابت تا دگفت
زمین و زمان روی راه تو باد
دعاگوی قدر تو باد ملک
حلالست بر جان سپاران شاه
کند بنده کی تو تا زنده است
برو دامن عفو باید کشید
چو بخشای جرمش که معذور بود
که هم بنده زادست و هم بنده است
انو در گذاری دهد در بلند زهی
جوان را چه افزاید از قید پیر
شکر ریخت بیرون ز طوطی زکام
همه مرز چین را شکر بیز کرد
جهان چشم تو آب و روان
ز تیغم چشید آنچه باید چشید
غم و درد بر مار دا داشتی
شد از دست خود لاجرم پایمال
مهی انجمین همدم مور کرد
ابا مار هم خواب بخوابد مور
تخت او در اه جاه گیرد قرار

بس آنگه جهان دیده را پیش خواند / روان خلعتش داد و بنشاند نغز

بر او داد دست وزارت دگر / بسی کرد تعظیم آن نامور

بفرمود تا جام می در دهند / ترنم نوازند و می ... هند

درخشنده آتش در آب افکنند / ز می تاب در آفتاب افکنند

عقیقین لبان جام برداشتند / ز یاقوت می کام برداشتند

قدح نوش کردند و مستان شدند / چو شب شد بسوی شبستان شدند

ز ایوان چو برخاست آواز کوس / بگیوان برآمد خروش خروس

شنیده سپرخی بیاراست روی / سیاهی نهان کرد در لخط موی

می مهر در جام زر ریختند / ز سیماب آتش برانگیختند

بنفشه درودند و گل کاشتند / چمن را ز سنبل تهی داشتند

روان سام آن جام نوشین بخواست / همان نوش دار روی نوشین بخواست

بروی پری دخت می نوش کرد / خرد را بیک جرعه خاموش کرد

ز لعلش قدح جست و نقل از یمن / گل از باغ رخسار رفت از چمن

پری چهره از مه برافکنده شب / بشکرفشانی در آورد لب

که بادا بکامت همه روزگار / شبت روز عید و خزانت بهار

بجای تو ای کرد فرخ نژاد / هر آنکس که کرد نیکیش مباد

کنون جوی هر دشت پر سنبلست / ز گل جمله باغ پر بلبلست

چمن باغ خلد و سمن حور لیست / عروس گلستان گلی صورتیست

شقایق نگر پر در انداخته / نی لعل در باغ را نداخته

سمن را قبای چمن در برست / چمن را هوای سمن در سرست

بدان طوبی آباد دارم هوا
که گل بی مل امروز نبود روا

بفرما که ترکان سراغ کنند
ز گلخانه آهنگ بستان کنند

برآورده بر لاله زاران زنند
علم بر لب جویباران زنند

ببینند این روان سام یل بر نشست
پری دخت در هودج زر نشست

بخت زابلوان بصحرا دواند
بر طوبی آباد مرکب براند

بدرخت فیروزه در پیشگاه
خروش مغنی برآمد بماه

پری پیکران مجلس آراستند
ز سیمین بران جام می خواستند

جنیبت کشیدن در طوبی اباد و مجلس آراستند

بجام عقیقی در آویختند
عقیقی می اندر قدح ریختند

نوا گر ستا بود بنواختند
گهی سوخته عود و گر[illegible]

رخ گل ز مل لاله رنگ آمده
ز مل لاله را با پرنگ آمده

نشستند در سایه سبز بید
شده روشن از باده چشم امید

لب ساغر از لعل شیرین لبان
شده چون لب یار شیرین زبان

سمن ابرو بر گل روز زده
بنفشه خم اندر چمن مو زده

ز گل روی باغ ارغوانی شده
ز سبزه زمین آسمانی شده

عروسان بستان گشاده نقاب
بر زلفین مشکین در افکنده تاب

ز لب لوشخندان شکر ریخته
ز مو مشک بر ارغوان ریخته

روان صراحی رسیده بکام
روان خون مرغی صراحی مدام

نی ایچو گل در کف دست سام
لب اندر لب یار شیرین کلام

ریاحین علم بر گلستان زده
شقایق دم از می بر بستان زده

عروس چمن حله پوش آمده ز بلبل چمن در خروش آمده

بنفشه چو جعد موی برتافته ز باد صبا [illegible] برتافته

صنوبر قدان بهر سو جهان شده بوستان خرم [illegible] بستان

صبوحی زده کبک بر کوهسار نوا برکشیده ز هر شاخسار

بنوبت غزلخوان شده فاخته باواز قمری نوا ساخته

ز باد صبا چین برابروی آب چو زنجیر موی بتان روی آب

بهاری ز هر شاخ سر بر زده نگاری ز هر کاخ سر بر زده

هزاران ترنم نواز آمده گل از خوشدلی حقه باز آمده

شکوفه مرقع در انداخته ریاحین ملمع بر انداخته

رسانده پیام از بهشت برین صبا از شمال و شمال از یمین

دلاور همی باده برداشته سر از بام فیروزه بگذاشته

چمن وقتی از جام می خواه کام که جز بر کف جم حرامست جام

که ایام در دعداعی گذشت ز دور فلک بی وفایی گذشت

ز نرگس اشارت که چو گل بیال ز بلبل بشارت که دیگر منال

چو دستت دهد باده خوشگوار غنیمت شمر خاصه از دست یار

اگر مهربانی نظر کن بباغ به بین بر دل لاله از مهر داغ

چو در آتش لاله افتاد مشک دم از آتش تر زن و آب خشک

می از جام جمشید برداشته شب [illegible] وی خورشید برداشته

سر افکنده چون نرگس می پرست گلی چنبری و خم گلگون بدست

بدست می تلخ شیرین گوار بدستی دگر زلف مشکین یار

بگفتار درآمد سخنگران کرده گوش / برفتار رهبر سبکران داده هوش
پری چهره ساقی ماه سیمتن / تهی بر میان پوشش پسته دهن
بگردش درآورده دربای برد / عقیقی شراب چو خون تذرو
فروغ رخ و نور چشم قدح / تنی جام را جان و جان را فرح
سهیلی صراحی و خورشید کاس / ثریای خمخانه و کاه کاس
درافشان و درخشان چو شمع فلک / فروزان صفایی چو جام ملک
زلال عنبرین بخش عنبرنسیم / از و پیر و برنا همه کریم
زده آب بر آتش آفتاب / شده آتش او از خیال آب
می لعل در ساغر چو هری / عقیق یمن در زر گوهری
بروز آفتاب و بشب ماهتاب / بقرابه دلو و بساغر سها
یکی پیر دهقان و میر طرب / جگرگوشه آن خوشه بیت العنب
چراغ روان مشعله شب روان / سراسر حیات و لبالب روان
... دیو افکن پور رخش / منور ولی نور نی نور رخش
... بگردون پیر جام / منور چو شمع شبستان بام
دوای کنون نوش داروی جم / خطا رفت بیهوش داروی غم
درافشان سهیلی یمانیش نام / غلط میکنم روح نامیش نام
خرامنده بر دار فلک راه زن / بصورت فرشته بفعل اهرمن
لعاب قدح قفل زندان غم / کلی روی ساقی کلید کرم
چو خور سیر گرد و چو گل هرزه خند / چو مه شیشه باز و چو شب چشم بند
چو جام و چلچهر او رنگ تاک / گلی باغ جان ملک خود جان پاک

سفیده دم شام و صبح صبوح — مشاعل فروزی شبستان روح

چو لعل لب ساقی خوش‌خرام — نباتین وز شیشه یاقوت فام

گلابی چکیده ز گلبرگ جان — شراب از درخشنده آب روان

که از شیشه اش چون برون آورد نمی — چو دیو نماید بدست پری

بگشت فرش فیروزه گون در چمن — بشبنم فرو شوی روی سمن

سمن خط ریحان گشتن ورق — چمن طاس نرگس بهشت بر طبق

ببین لاله را با دل سوخته — رخ از آتش دل برافروخته

اگر بلبل از بانگ و زاری نخفت — گلی حوری از شرمساری شکفت

... مرغان بستان سرای — بدینگونه گفتش است دستان سرای

که چون شام بزم علم برکشید — می روشن از ساغر زر کشید

رخ آورد چون شاه خاور بچین — علم زد چو گیسوی دلبر بچین

طلب نمودن شام موبدان را بجهت ساعت نیک ...

چو جمشید بنشست بر تخت عاج — زیبا تو رخت فرخنده بر فرق تاج

بفرمود تا موبدان کهن — که گفتند افلاک انجم سخن

برانید بر بام چرخ برین — بجویند وقت مبارک ترین

گذارند خورشید را سوی شام — رسانند تا بنده را ... بام

سطرلاب داران اختر شناس — گرفتند از علم علوی قیاس

چنین گفت روشن که اندر کره مهر — نتابد بسی از بام نیلی سپهر

عروس فلک کحل شب درکشید — سر اند از زرین ز سر بر کشید

بپوشد جهان لاجوردی قبای — مبارک بود کار از رای و رای

نزدیکان ز مان سام فرخنده نام　　رسید از لب لعل دلبر بکام

چو بشنود فرخ رخ نیک پی　　بدان در افشاند گلگونه می

پس [illegible] سران سپه را بخواند　　بدو مژده زر داد گوهر فشاند

ز بهر عروسی یکی کامیاب　　بیاراست ایوان بدر خوشاب

بفرمود تا شهر و صحرای چین　　گرفتند در خز و دیبای چین

هزاران شتر کوه کوهان ز [illegible]　　به پای رنگین و خلخال زر

هزار اشتر خوش روی چارسم　　مرصع ز گوهر ز سر تا بدم

هزار اسب که کوب پولاد خای　　نهان در جواهر ز سر تا بپای

هزار آتشین روی سیمین بدن　　چو طوطی شکرخای ش[illegible]

فرستاده کان ماه مشکین کمند　　بزرینه مهدش بچین آورند

چو شد چین ز زلف بتان مشکبار　　همه خاک چین گشت مشک تتار

سرائی تذروان طوطی سخن　　چو کبک دری جلوه کرد در چمن

قد [illegible] دش چو بادان زرین کلاه　　ز شکر قصب بسته بر طرف ماه

جنیبت چو کبکان طاوس زر　　روان کرده با طوق زینهای زر

بهر عرصه پا بپای شهی　　بهر برج با آفتابی مهی

چو جمشید با جام گوهر نگار　　چو خورشید با خنجر زرنگار

بندگان طبقهای گوهر بچنگ　　شهان شمعهای معنبر بچنگ

خطای سواران زابل سرای　　بر انگیخته بور دریا گذار

زده قبه‌ها بر گذرگاه ماه　　در آن قبه سیمین بران همچو ماه

شکر پاسخان عود و مجمر بدست　　معنبر خطا مشک و عنبر بدست

تبیره زنان عود بنواخته ‌‌ ‌ جرس‌ها بجنبش درانداخته

ز بس شقه‌های کیانی درفش ‌ ‌ رواقع شده روی چرخ [illegible]

ازان طوبی آباد تا قصر شاه ‌ ‌ زده صف سراسر جهان چو ماه

رساننده ماه ختن را بانجمن ‌ ‌ بکردند بر سام یل آفرین

همه خاک چین نافه مشک بود ‌ ‌ همه خشک و تر پر زر سرخ بود

بر ان رسم و آیین به بسته عقد ‌ ‌ در ایوان جمشید بنهاد مهد

بر ان سرو سیمین دامن کشان ‌ ‌ شکرریز کردند دامن‌فشان

روان رفت سام از پی گلعذار ‌ ‌ بهر گام گنجی سپهری نثار

[illegible] ز گوهر همسند [illegible] برنشاند ‌ ‌ چو فیروزه بر خاتم زر نشاند

پس آنگه گرفتش بلورینه دست ‌ ‌ برسم کیامرز [illegible] عقد بست

که بی عقدش ان گلرخ می‌پرست ‌ ‌ چو عقد ثریا نمیداد دست

همه موبدان در نماز آمدند ‌ ‌ همه گرد ان موج ساز آمدند

چو شد بسته کابین آن دلگشای ‌ ‌ ز ستاد [illegible] بخلوت سرای

سر تخت شاهنشهی زان اوست ‌ ‌ که ملک گدای بفرمان او

هرانکس که هیچش نباشد بدست ‌ ‌ درست [illegible] هیچ بنود بتخت

نخواهد توانگر ز درویش باج ‌ ‌ نجوید شه از ملک ویران خراج

همی سام بر تخت گوهر نگار ‌ ‌ گرفته بکف ساغر از زرنگار

نهاده در ایوان فیروزه رنگ ‌ ‌ خروش [illegible] مغنی و آوازه چنگ

صنوبرخرامان پرده سرای ‌ ‌ چو سرو خرامان ستاده بپای

چو در گوش سام آمد آواز چنگ ‌ ‌ سروشش ز دو گفت در گوش تنگ

که بی لعل جانان حرامست می
بجز لعل جانان که داده است می

برآرم شعر ازان زلف مه‌وش تو بی
می لعل زان چشمهٔ نوش نوش

رخ چون به خال سیاهش نگر
سیه دانه بر قرص ماهش نگر

چو خون صراحی درآمد بجوش
برآورد مرغ صراحی خروش

که ساغر مگر جام گیتی نماست
که بر دست جمشید گیتی گشاست

بچین هندوانش نگر نیم‌باف
همه هندوان کرد چین در طواف

بشاخش شکن بر شکن می فکند
سیاه حبش بر ختن می فکند

چو بگذشت پاسی ازان تیره شب
ز گردش قدح جانش آمد بلب

بپا خواست آن لعل فرخنده نام
ز بزم پری رخت آمد بکام

چو مه طالع از برج نیک‌اختری
قمر گشته ماهیش را مشتری

مهی دیده در آسمانی نقاب
چو خورشید در لاجوردی حجاب

دو ابروش مفتون کرین جادوان
دو زلفش سر حلقهٔ زنگیان

برش برگ نسرین و رخ بوستان
دهانش بکام دل دوستان

خرامنده سروی سراپای کش
شبش از درازی زیاده ز دوش

مهی سرو سیمینش از تار تار
ز زندان شب از گیسوش تار تار

سخن در دهانش خرد در ازدوان
ز موی میانش یقین در گمان

دو جادوش میگون و مست مدام
دو آهوش با دام گیسوش رام

نه در سینه‌اش عقل را هیچ گنج
نه چون غبغبش بوستان را ترنج

شب تیره تیره ز مشکین غشش
لب جام خندان ز میگون لبش

فتاده از شرم او از رواق
در آفاق جفت و در ابروش طاق

خود صید آهوی شیر افگنش — نه پیچیده آهو سر از گردنش

دو پستان دو نار کلپتار جان — دو مرجانش [illegible] گوهر جان

بر آشفته زان سنبل عنبرین — بنفشه فروشان بازار چین

رخ مهوشش شمسهٔ مشکپوش — لبش انگبین و شکر می‌فروش

ز کفر سر زلفش ایمان درست — ز مرجانش آوازهٔ جان درست

دو لعل لبش شکر آبدار — دو زلف کجش عنبر تابدار

کمند افکنان زنگی ره‌زنش — گره‌گیر آن ترک مرد افکنش

ز فردوس اعلا رخش آیتی — بمیدان خوبی قدش رایتی

میانش ز هستی گرفته کنار — ز می نرگسش را گرفته خمار

برون آمد از پرده چون مه ز میغ — چو جادوش افکنده بر مهر میغ

فرو بسته برقع برخ چون پری — بجولان درآمد چو کبک دری

چو بر چرخ تیر نظر می‌فکند — قمر پیش تیرش سپر می‌فکند

چو از مهر افکند شبگون نقاب — برفت آب [illegible] چشمهٔ آفتاب

قمر چون رخ دلربایش نبود — جوی مشتری را بهایش نبود

چو سام دید آن پریزاده را — بسی طعنه زد بر لبش باده را

تنی همچو آب روانش بدید — گمان برد کاندر نخواهد چکید

مه و مشتری در قران آمده — که سام و پری همعنان آمده

چو درج دهان در هم آمیختند — چو شهد و شکر در هم آمیختند

فرو خفته و عشق بیدار شد — غرض مایل صبر بیکار شد

بپای گل و بلبل نیم مست — سمن برگ افشاند گل [illegible]

گهی شاخ ریحانش را می چشید گهی لعل خندانش را می گزید

گهی از عقیقش نمک می شکست گهی سنبلش بر قمر می شکست

گهی بر کمندش کمین میگشود گهی زنگبارش بچین می نمود

گهی سیب سیمینش را می چشید گهی لعل میگونش را می مکید

گهی آفتاب از شبش می نمود گهی زهره از غبغبش می نمود

گهی همچنان در برش می فتاد گهی سینه بر سینه اش می نهاد

گهی شامش از صبح بر می فکند گهی تیره شب بر قمر می فکند

گهی شکر از پسته اش می ربود گهی نرگسش بر یمنی می نمود

گهی کوه هیچست گشاده کمر گهی شام میدید و گاهی سحر

گهی نسترن نار را در ق می گشاد گهی لاله را بر طبق می نهاد

گهی سنبل از ارغوان می ربود گهی سوسنش از دهان می نمود

گهی برج میدید گاهی قمر گهی درج می یافت گاهی گهر

گهی معجر از فرق سر می گشود گهی عنبرینه ز سر می نمود

گهی بر پیل می افکندی کمند گهی پیل زچه بر کشیدی پرند

گهی شیر میگشت بر گور چیر گهی گور میرست از چنگ شیر

گهی باز با کبک دمساز بود گهی کبک در چنگل باز بود

چو جام یل از جام او مست شد برو دیو شهوت زبردست شد

شه روم بر باد پا شد سوار به در بند در تاخت بهر شکار

بلو بری ریاحین و برگ سمن به پرواز شد تا بطرف چمن

عقاب از سر دست شه بر پرید تذروان چمن را به پر در کشید

قد چون الف لام الف ساخته — جو دل دال در لام پرداخته

جو از نکهت بوستان مست گشت — جو بلبل بزد بانگ و بر گل نشست

یکی بود با هم دو جان در تنی — دو تن بر زده سر ز پیراهنی

درآمد همان استخوانی بدست — جو طوطی به تنگ شکر بر نشست

بر از میوه یک باغ در بسته یافت — ببوی بهی سوی سنبلش شتافت

ندیدست گلبرگ او نوک خار — نیفشانده بر گنج او چشم مار

ز بستان گلی ناشکفته هنوز — بالماس دری نسفته هنوز

زبانش امیدش بکام دهان — دهان مرادش بکام زبان

در... و جو شیر و شکر — ز دو غن فرو برد خرمای تر

طبرزد که از زنده شد در گلاب — در افتاد شکر بمیان شراب

لبالب شد از من بلورینه جام — روان گشت سیماب در سیم خام

سر درج لولوی تر بر گرفت — همه درج از لولوی تر گرفت

جو از چرخ دخلش نشد هیچ نقد — حسابش با انگشت بگرفت عقد

یکی در دو ده ضرب کردم بدید — که بر وی چه باقی تواند کشید

ز نوک قلم عقد گوهر کشاد — بس آنکه علم در قلم ان نهاد

جو سام اسب سرکش بمیدان جهاند — بمیدان ز نوک سنان خون فشاند

جو بر تخت فرمان او بود باد — ز لعل بدخشان بدپیش نهاد

کمیت روانش جو سر بر کشید — بیک گام ده میل ره بی برید

چنان تیز رو بود گلگون سام — که می رفت ده میل در یک مقام

جو سر بر زد آن توسن بدلجام — زبان نشاطش فرو شد بکام

کهی نیزه بازی جو تک بر کشود — بهر حمله حلقه ز در ربود

بلبرک بزد و کلاب نشاط — بکشت آتش غم باب نشاط

جوان شمع بشتاب بستان فروز — برفت از کلش آب بستان فروز

ز درج کهر شاخ مرجان بدست — بلولو صدف شاخ مرجان شکست

ز الماس شد لعل یکباره اخته — شد ایوان پر از لعل یکباره اخته

شکر در کنار و رطب در میان — طرز دیدست و عسل در دهان

بفیروزی از خواب باز آمدند — روان پرورد لنواز آمدند

بستر بدیبا بیاراستند — بس از جامه جام طرب خواستند

نیایش کرفتند بر دادکر — که آوردشان دور غم با بسر

کهی نغمه چنک کردند کوش — کهی جام کلرنک کردند نوش

ز دست نکاران سیمین عذار — نشد تا بیک ماه رنک نکار

نواکر بتان ترنم نواز — نکشتند یک لحظه فارغ ز ناز

یکی مجلس آرا یا عالم فروز — بیامد برون از حرم چند روز

کهی عیش میکرد کامل طرب — کهی قند بخورد کاهی رطب

کهی مست می بود که مست خواب — کهی بی شراب و کهی با شراب

کهی با خمار و کهی چشم مست — کهی لعل میکون کهی بت پرست

بدین کونه تا مدتی بر کذشت — ز عیش و طرب هیچ خالی نکشت

بدادی سهیلی یمانی ببرج — دراری عقیق یمانی بدرج

کذر کن زمستوره آب و کل — مقر کن بمعموره آب و کل

قلم بر سر حرف افلاک کش — خط اندر خطی تخته خاک کش

برو ترک این هفت منظر بگوی — بیا دست ازین بازیچه سر بشوی
تو شمعی و پروانه است انس و جان — تو گنجی مکن شانه نوبت زبان
چو بنمود بر گنبد لاجورد — ز فیروزه سبز یاقوت زرد
روان سام یل خسروانی کلاه — برافراخت در گوشه بارگاه
قمرتاش چین را بر خویش خواند — برادرنگ فغفور چینش نشاند

طلبیدن سام قمرتاش را پیش خود و سر و پا پوشانیدن و پادشاهی دادن مالک چین و کتخدا کردن با دختر خاقان چین

همه ملک فغفور و توران زمین — بدو داد با تخت خاقان چین
نهش در ایت و تخت و زر — کلاه کیانی و طوق و کمر
پس آنگاه یک بزم شاهانه ساخت — سر سروران از فلک برفراخت
چو جمشید بزم طرب ساز کرد — چو خورشید زربخشی آغاز کرد
در گنج فغفور چین برگشاد — گرانمایگان را ز زر و سیم داد
رها کرد زندانیان را ز بند — برآورد کام دل مستمند
سراپرده شان همه برکشید — سرافکندگان را ز چه برکشید
ز ظالم امان داد مظلوم را — بمحرم رسانید محروم را
بفرمود تا ساقی سیم ساق — بیاورد می با دو صد طمطراق
به آب افکند آتش ناب را — بجوش آورد آتش آب را
کند ماه را پرده آفتاب — دهد خاک را آتش باده آب
چو ساقی بمی روی ساغر بشست — گل عیش از باغ مجلس برست
نواگر بتان در خروش آمدند — پری چهرگان باده نوش آمدند

به آوردنی آتش از جان عود / فرو شد دمی زهره ز افغان عود

مغنی بر آمد بچرخ / نوا ساز مستان در آمد بچرخ

ز آه یی زرد و نای سیاه / فرو بسته شد بر فلک راه ماه

که ای راه زن دمبدم راه زن / دف چنبری بر چرخ ما راه زن

زده چنگ چینی ره عقل و دین / شده طره چینیان پر ز چین

کف مه ز جان مطلع آفتاب / ز دست مغنی در افغان رباب

ز گردش بجان آمده جام می / شده مست جام طرب شاه کی

کجا سام بزم جنان می بدست / نظر کرد قلواد را دید مست

که چون شمع گرینده با سوز و تاب / ز چشم اشک می ریخت اندر شراب

گهی نوش میکرد میکرد نوش / گهی نیش میخورد میگفت نوش

روان سام را گفت روشن چو روز / که میسوزم از عشق آن دلفروز

به پرسید کای مونس جان من / منور بروی تو ایوان من

دلت همچنان نیست با دلستان / بگو روشن از ما چه داری نهان

زمین را ببوسید قلواد گفت / که مهر بگل چون توانم نهفت

بجز غم سرودی ندارد دلم / که بی دوست نغزی ندارد دلم

پری چشم من آب چون سلسلیست / پری چشم من چون دل نازکیست

نه در دل که از دل برم جان بدر / نه در که از پیش گیرم ز سر

دلم را چو طره بتاب افکند / کمند بند بر آفتاب افکند

چو دلبر بدست غم باز داد / مرا هاتف غیب آواز داد

که از یار دل بر نشاید گرفت / و از اغیار دلبر نشاید گرفت

برامید جانان چرا جان دهیم / همان به که جان را بجانان دهیم

خوش آنکس که شد کشته در پای دوست / که زنده است آنکس که مقتول اوست

چنین گفت فلقوا دبا سام یل / که ای آنکه نبود بکارت خلل

چو داری بحال ضعیفان نظر / بقلواد و فلقوش نکو در نگر

چو کام قمرتاش کردی روا / مراد و مراد دلی ارتیش و ما

که با هم نواساز این برده‌ایم / درین ره دل و دین فدا کرده‌ایم

مشو غافل ای شاه چین و چگل / ازین مستمندان شوریده دل

چو این گفته بشنید فرخنده سام / دلش داد گفت ای فروزنده کام

[illegible] میار آتش دل بتاب / که شمع از زبان میدهد سر بتاب

چو خور برزند سر ز دریای چین / رخ آریم چون خور بجا در زمین

کنون باده نوشید باشید شاد / میارید زین محنت و غصه یاد

که گردد زمانه بکام شما / شود توسن تند رام شما

بده ساقی آن آتشین آب را / بمیدان [illegible]

که هر کس که شد مست جام الست / بمحشر برآرد سر از خاک مست

مرادوش در مجلس سرمدی / چشانند یک جرعهٔ سرمدی

شدم سوی میخانه مست و خراب / برون رفته از خود ببوی شراب

گرفتم ز دردی کشی مصطبه / می آتشین آبگون [illegible]

چو خمار را ره بمیخانه داد / بهیجان درآورد و پیمانه داد

روان من بیدل می پرست / بیکجرعه‌ای برون شد ز دست

روان شدن سام با پری دخت بجانب خاور زمین

چو فرخنده فلواد زابل نژاد ‏ ‏ شنیدم که روز دگر بامداد

ز رخشنده شد صبح گیتی فروز ‏ ‏ سر از خاور شب برون کرد روز

برازمی مهر برگرد کاس ‏ ‏ بگردش درآورد زرینه کاس

شب آهنگ برزد سر از راه نام ‏ ‏ برآمد شه خاور از راه شام

شهنشاه خاور برآمد بتخت ‏ ‏ شه زابل از چین برآورد رخت

همه گنج خاقان و فغفور چین ‏ ‏ کشیدند یکسر بایران زمین

پری دخت مهروی خورشید چهر ‏ ‏ بزرین عماری درآمد چو مهر

یلان بیرق زر برافراختند ‏ ‏ نگاور زمین پر برافراختند

بفرمود تا پس نهنگال دیو ‏ ‏ درآرند در ره بشور و غریو

ببستند و بگردنش زنجیر بر ‏ ‏ ببسته بگردون ابر فیل زر

چنان چار فیلی چو کوه گران ‏ ‏ ببر بر نهنگال تیره روان

ابا جمله دیوان برگیر کین ‏ ‏ که بودند در بند سام گزین

ز زندان برون آوریدندشان ‏ ‏ ابا هیبت و نعره کردن کشان

صف برکشیدند بر روی راه ‏ ‏ که تا سام آمد ز ره برگذشت

گویی فیل بکر بر اسپ سیاه ‏ ‏ چو در ابر تیره فروزنده ماه

کواکب شناسان گردون مهر ‏ ‏ چو فلواد فلوش دو فرخنده چهر

ردان در رکاب همایون سام ‏ ‏ ز ره رفته و کرده رخ سوی کام

چو کوپال زرین برافراختند ‏ ‏ نشیمن نگاور زمین ساختند

چو سام نریمان نگاور رسید ‏ ‏ سراپرده بر چرخ گردون کشید

برسم یلان مجلس ساز کرد ‏ ‏ در گنج شاهان یکی باز کرد

یلان سپه را بدرگاه خواند   بدان گوهرشان بسر برفشاند

زبس سیم و زر کو بخواهنده داد   جهان از [illegible] گنج [illegible]ن زیاد

چو بهاه معنی تر ابر گرفت   ز ساقی قدح حسبت و ساغر گرفت

لب جام را رنگ یاقوت داد   ز یاقوت می روح را قوت داد

دران روز میمون یل بختیار   که بودش فلک بنده و بخت یار

چو اقبال را دید بر راستان   برسم یلان ملت باستان

مجلس آراستن سام در خاور زمین و عروسی کردن [illegible] و [illegible] و پری نژاد را بقلوش و بر تخت خاور نشاندن قلواد را [illegible] سالار [illegible]

[illegible] داد [illegible] افروز را   همان کلکخ عالم افروز را

بسر بر نهادش کلاه کیی   نشاندش بر اورنگ شاهنشهی

و زان پس [illegible] آن ماه خاور زمین   بقلوش بداد آن بآیین و دین

پس آنگه بیوراسب و تخت داد   کجا بود قلوش که بی باک زاد

[illegible] منشور تخت و سپاه   [illegible] برآورد بر دشت ماه

سر از اوج گردون برافراشتش   نگه داشت [illegible] عهد خود ساختش

بفرمود تا چتر بیرون زنند   سراپرده بر روی هامون زنند

زمین کوب را زیر زین آورند   سپه را با یران زمین آورند

یلی پاک بی قلوش باک زاد   ستایش کنان خاک را بوسه داد

بساط همایون بزرگان برفت   بسی لابه کرد و پس آنگاه گفت

که شاها چو فصل زمستان گذشت   بسر ماره دشت نتوان برید

ازان پس که یکبر سپه از کوه و دشت   ز دریا بیک ماه نتوان گذشت

کنون راه دورست منزل دراز — همه راه برف و نشیب و فراز

ندانی تو تا کار و این سنگلاخ — بشارت دهد باغ را از بهار

چو بیرون دمد گربه بید مشک — چمن بشکفد لاله از خار خشک

بسر بر نهند گل سیاه کلاه — بپوشد زمین آسمانی بتاه

گل از خوشدلی خنده بر گل زند — نوا بر سر غنچه بلبل زند

سزد گاه زمان سام زخنده نام — چو گرشاسب رخ آورد سوی کام

پسند آمد این نکته مر سام را — بگویند آن سهی سرو خوش نام را

زتن جامه از محلش جام داد — می پخته آتش با زر خام داد

شب و روز ازین گونه با یکدگر — دران فصل از وصل خوردند بر

کهی کوی که نزد شان بود کار — کهی خلوت عیش و کاهی شکار

کهی پرده بر روی مه ساختند — کهی بر لب رود می ساختند

جز این نکهتش چرخ را پیش نیست — که پیوسته با نوش او نیش نیست

مکن تکیه بروی از آنکه رخت دهد — که هم آخر عمر کیبخت دهد

منه دل که درین جهان پر غرور — که گاه مصیبت دهد گاه شور

مکن تکیه بر عمر فانی خود — بده داد این زندگانی خود

اگر بخته باده بکام گیر — نگار و ده جامه او جام گیر

ره بام این سبز گلشن کجاست — که از همدمست زمان پر صداست

بیا تا دم صبح مست و خراب — بباشیم بر بام چون آفتاب

ببینیم روشن که در خانه کیست — ببینیم کاحوال این خانه چیست

تو اینجا چه دانی که ماوای ماست — که جای شما نیست اینجای ماست

هر آنکو ز دریاش باشد گذر — ز ماهیش تا ماه باشد خبر

تو مارا چه دانی که از ما نه‌ای — نها در گذر زانکه [illegible] از [illegible]

مه و ماهی از بنگری زان ماست — ز مه تا بماهی بفرمان ماست

ولی ملک ما ملک درویشی است — میان غریبی و ماخوشی است

چو جم نقش بر خوان زم گستریم — که هستند اسیری تو دیو و پری

تو ماهی و اورنگ شاهی تراست — تو شاهی ز مه تا بماهی تراست

ولیکن درین خانه تا ایستی — ندانستی اصلا که خود کیستی

سراینده مرغ بستان سرای — بدین گونه گشتند بستان سرای

چو ساهی دری بینوا ای مزن — چو کنجی دمی از دهان نی مزن

برون از دو عالم جهانی طلب — جز از ملک هستی مکانی طلب

اگر مهر بودی چه نرگسی زما — چو گل ایمن شو از خشم خاه

چو با دست دور جهان باده نوش — که یابد دل خسته از باده نوش

چو بلبل نوا بر کشید از چمن — هزار آفرین خواند بر یاسمن

که چون ارغوان میر نوروز شد — صبا بر گل و لاله فیروز شد

چو گل خوش نظر گشت بستان فروز — چراغ چمن گشت بستان روز

ز آرام که زود پرواز کرد — همان روز کار سفر ساز کرد

چو صبح دگر سر برآورد نو — بیاراست این چرخ گیتی فروز

روان شدن سام از خاور بجانب ایران بخدمت منوچهر شاه

برون شد همی سام فیروز بخت — بشد زکاشانه فیروز بخت

بساط بزرگی بصحرا کشید — کیانی علم بر ثریا کشید

همی تاخت منزل به منزل براه — نهنگال افگنان با سران سپاه
ابا [illegible] تمام — همی رفت در راه فرخنده سام
ببرد روز صد گاو و چهل گوسفند — بدین بند یازا خورش نی گزند
همی لشکری زابل سر بسر — بدی پاسبان چنان دیو نر
بهر جا که نزدی بیار استی — نهنگال را پیش خود خواستی
ابا بند زنجیر وان نره دیو — ستادی برش با خروش و غریو
همی برد گفتی ورا هر زمان — چو خوردی شرابان یلی پهلوان
بدان گونه یکماه در راه بود — بکام و بعیش و ببرد و ببرد
پذیره برفتند گردان همه — ابا کوس و نای و سرود و [illegible]
چو سلطان ایوان زنگار فام — زخاور علم زد [illegible] شام
برآورد زنگ گردون و گردان دهر — بساعات نیکو درآمد بشهر
خجسته [illegible] درگاه جمشید راند — عماری بخرگاه خورشید راند
بیامد به مرد [illegible] جهانبان — برافراخت بر چرخ اطلس کلاه
نهنگال را در برابر بداشت — که تا شاه دیدو بر او برگماشت
همه خاربش بر دوخته با پوست — هر آنکو ورا دید بیهوش گشت
انگشت بر دشه بدندان گرفت — همی دید در روی زراه شگفت
ستایش بسی کرد بر کردگار — که ای آفریننده مور و مار
تویی پادشاه و خدایی تراست — بدین گونه قدرت خدایی تراست
[illegible] آفرین چنین نره دیو — که باشد ازو عالمی در غریو
دگر داور نیکی تو کردی چنین — که گیرد چنین دیو را روز کین

بفرمود در دم منوچهر شاه / که فلاد ار عادی دران جایگاه

بقلاب چنگک بیارا بستند / چنان چون بد رسم بد ار آمده

نهنگال ازدار آویخته‌اند / فغان و سوربار انگیخته‌اند

دگرها به تیغ و به تیر و پلنگ / بکشتند هم در زمان بی درنگ

نهنگال چهل روز بر دار بود / بشهر سیطرا او چو بردار بود

همی برد هر کس برش خوردنی / خوراکس چهل روز بودان دگی

زبعد دو ماه آنچنان زه دیو / نشد راه دوزخ بگرد و بریو

از ان بعد بنشست در عیش و بزم / نکردند اندیشه از جنگ و رزم

نشسته به نزدیک شه سام گرد / گرفته بمردی جهان را بزیر

که ناگه یکی نامداری دمان / در آمد به نزدیک شاه جهان

که بردر یکی نوجوانی چو ماه / نقابی بر و همچو ابر سیاه

نشسته ابر بادپایی چو باد / تو گفتی اسپش همه از باد زاد

همی گویدان شیردل نوجوان / یکی حاجتستم بنا

اگر امر باشد بیایم برش / دگر نه بباشم درین کشور بش

چو بشنید خندید شاه جهان / بگفتش در ایران کوی پهلوان

برون رفت آورد اورا دلیر / چنین گفت کای شاه با داد و گیر

ترا کار ما بوده با سام گرد / نموده بسی مردی و دست برد

میان من و وی بسی کینه خواست / بسی کرده ام مرد با خاک راست

یکی آنکه با وی لجا و رزمش / چو کردم بدین نام در مرد

زمن شد گریزان بچین رفت نقت / برفتم بچین سوی ا رفت

بره نیز [illegible] گرفتم چو ماه ... همه مال و اسباب او با سپاه
[illegible] بخشیدمش ... که چون بره راستی دیدمش
بگفت در مجلس شهریار ... یکی خط دهد او بمن بنده وار
[illegible] بنده باشد مرا در جهان ... بدین آمدم پیش شاه این زمان
چه گوید دهد خط دگر نه چو شیر ... سرش را ز تن بر کنم من دلیر
چو بشنید شاه جهان این سخن ... چنین گفت با سام لشکرشکن
که مرد از نگشت شد از عهد خویش ... اگر راست گوید بده خط ز پیش
چو بشنید سام این سخن خیره شد ... بدل گفت کاین آب من تیره شد
از آن پس چنین گفت با شهریار ... جهاندار بادت همه وقت یار
ندیدم من این ناکس خیره گوی ... نه جنگ آزمودم بدین جنگجوی
ولیکن بذردی به پیش سپاه ... به تندی رسیده برم جنگ خواه
بنوذه بجنگ اندرون پایدار ... همین بد رگ خیره نام دار
ز [illegible] پند [illegible] گر نیز ان شتاب ... کو اهمند کرد ان حنرد برست
بپیوه گفت شاه این سخن را دگر ... نکو پند کردان بر خاش خر
تو با این بکرد [illegible] رشت ... گذشته در [illegible] انجمن خود گذشت
از آن پس به پرسید ازان پهلوان ... که ای نامور گرد روشن روان
چه گودی دگر باره جنگ آوری ... بمیدان کین یا درنگ آوری
ز ناجست گفت ای جهان شهریار ... منم بنده بر درگهت کامکار
بد [illegible] ی من از سام گرد ... ندارم بمیدان من از نامبرد
بفرمود [illegible] شاه با دین و داد ... بدان نامداران خسرو نژاد

گه بر دشت لشکر که آراسته شد / همه شهر و میدان به پیراسته

جهانگیر شاه و سپهدار گو / که بودند هر دو ...

ز ایوان به میدان آمل گذشت / خروشیدن مردم از شهر و دشت

بسان شد که کیوان سراسیمه گر / ز کوس و ز بوق و ز نای و حشر

منوچهر بنشست بر تخت عاج / نهاده ابر فرق افلاک تاج

سواران و گردان ایران زمین / چو گشواد و نشواد با آفرین

دگر بی اقا کرد و فرخ قباد / چو شیروی شیر اوزن شیرزاد

دگر خون گوی گودرز آنکه شیر / شدی پیش چو رده به رزم دلیر

دگر نوشیار سرافراز مرد / ز خویشان گرشاسپ با دار و برد

چو فیروز به روز با دین و کیش / که بودند با شاه زخشنده خویش

دگر دان نام آوران بی شمار / ستادند در خدمت شهریار

بیامد دگر باره آن نوجوان / نقاب برخ همچو ... روان

بلب خاک زر رنگ گلنار جنگ / دلی مهر او رشک ... مردم بدان

ثنا گفت بر چتر و تاجدار / چنین گفت کای نامور شهریار

بفرمای تا سام شمشیرزن / برد و بن ... انجمن

شهنشاه گفت آن زمان سام را / که پیدا کن این نام در نام را

بکوشش و بمردی گذر کن ز چرخ / نداد او در روز کین چرخ بر...

چو بشنید سام زبان چو باد / برانگیخت آن سرسری که نژاد

همیکرد جولان گوی کامکار / بیامد به نزدیک آن نامدار

به نرمی بدو گفت کای نوجوان / سپهدار روشن دل و پهلوان

بکوشیم با سام [illegible] این جنگ ❊ بران سان که باشد نهاد پلنگ
[illegible] پیر [illegible] مانند شیر ❊ نشست از بر باد پای دلیر
یکی نیزه بگرفت پیچان چو مار ❊ و یا نه یکی نخل کین کینه دار
سوی سام نیرم بیامد دلیر ❊ کشیدند نیزه دو تا نره شیر
بسام نریمان چنین گفت لین ❊ که ای ناکس زشت پیدست [illegible]
ترا ملک خاور فراموش شد ❊ همان گرز شمشیر از هوش شد
ببستم دو دستی تو در روز جنگ ❊ نکردم [illegible] نام و ننگ
بشنید سام این سخن خیره شد ❊ دو چشمش ز روی جوان تیره شد
بدو گفت کای ناکس خیره گوی ❊ کجا دیده ام من ترا روز رزم
ولیکن بیادی به پیش سپاه ❊ به شدی رسیدی برم صید [illegible]
بنودی بجنگ اندرون پایدار ❊ ابا پیر رگ خیره گو [illegible] بکار
چو بشنید خندان شد از گفت سام ❊ چنین گفت پس ای گو نیکنام
[illegible] یدان جنگ [illegible] یک بارگاه ❊ به پیش منوچهر شاه و سپاه
بیا زای تا سروران [illegible] ❊ ببینند از تو نمیدان هنر
بکوشیم تا [illegible] ایران تمام ❊ ببینند زخم من و کار سام
چو بشنید سام آن سوار دلیر ❊ بغرید از گفت آن نره شیر
در [illegible] بنزها هر دو بر یکدگر ❊ بقصد سر و سینه اش تیز تر
ز [illegible] تا بپا حلقهای زره ❊ بنوک سنان برگشوده گره
بکوشیدند [illegible] نیزه ها یکدگر ❊ دو تا م اوری گرد فیروز گر
[illegible] ست طعنی سنان شد خطا ❊ [illegible] ود و بخشند فرمان روا

فکنده شد از دست هر دو سنان | گرفتند شد نیزه و بگرز گران (١٠٤١)

نخستین جوان آن سرافراز مرد | [illegible] سام [illegible]

بزد گرز بر ترگ سام دلیر | که از سام برخواست آواز شیر

همی گفت سام این دلیر جوان | یکی زاده شیر است و ببر دمان

ندانم که این مرد را نام چیست | بدین پیشه این گرد را کام چیست

درین باره آورد گرز دگر | سپر بر سر آورد پو[illegible]

بزد بر سپر گرز خارا شکن | که بشنید آواز شان انجمن

چو بگذشت سام سپهدار گرد | چنین گفت مردی بدین دست برد

ندیدم که باشد بمیدان جنگ | بدین گرز و بازو و این زور و چنگ

همان که اندر زمانم نبرد | ازین رزم شد روز کارم دگر

درین ماجرا بود با خویشتن | که آمد چو شیران کوی بیلتن

فرود کوفت مر سام را آنچنان | که پیچید از زخم آن پهلوان

چو بگذشت بوکشت شیر دلیر | بدو گفت سام ای سپهدار [illegible]

کنون نوبت ماست مردی و جنگ | بگرز گران جستن نام و ننگ

بیا پایدار این زمان یک زمان | [illegible] مترس آن زمان

بگفت و برآورد روی [illegible] | برانگیخت از جای آنگه هیون

سپر در سر آورد مرد جوان | بزد بر سرش گرز کین پهلوان

چو بگذشت تاریک شد چشم او | ز بالا همی خواست افتد برو

نگهداشت خود را جوان بلند | بزد دست بگشاد [illegible]

کشید از میان دشنه دلگداز | که لرزان شد از [illegible]

سوی سام یک زخم شد دیر — چو دید آنچنان سام با داروگیر

[illegible] آمد چو باد — کمندش ز فتراک ابرش گشاد

سر بر لف و تاب داده کمند — بیامد بسوی گوی دیو بند

چو شمشیران نوجوان پور سام — بینداخت شمشیر آورش نیک نام

سپر بر سر آورد آنگه کمند — بیفکند و آورد [illegible]

ز زین و ز یر آتش آورد مانند برق — بجست از بر زین بگون گشت غرق

همی خواست کوشش به برد سرش — بگون غرق سپا ز مهی مغفرش

بدو گفت آن دلبر سیمتن

که ای پهلوان مرد با زور و تن

تمت تمام شد

تم تم تم



